



فهرست

۲	سخن آغازین
۳	فرهنگ و ادیان چین
۱۱	جواهر لعل نهرو
۲۶	چشم در برابر چشم
۳۱	مصاحبه با دکتر حجت اله جوانه
۳۴	معرفی کتاب
۳۶	بازشناسی اندیشه و آثار مولوک پس از دیدار شمس تبریزک
۴۹	تاویل سوره حمد
۵۱	معرفی کتاب
۵۲	جدول ادیان و عرفان
۵۳	گزارش سفر نمک آبرود
۵۶	مهرک نما خدایا
۵۷	معرفی ملل و نحل نویسان
۶۰	نیایش

بی‌گنا

نشریه علمی فرهنگی بی‌گنا
شماره ۱۸ و ۱۹
مهر ۹۷

شناسنامه

مدیر مسئول: سکینه اصغر پور

سردبیر: سکینه اصغر پور

هیئت تحریریه: سکینه اصغر پور، فاطمه تلاشان، نسترن شاه حمزه

ویراستار: سکینه اصغر پور

مشاور فرهنگی: خانم دکتر نوری سادات شاهنگیان

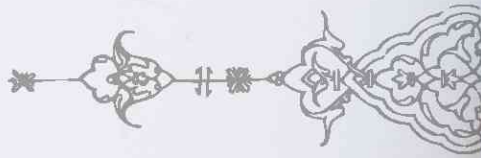
با تشکر و سپاس فراوان از همکاری، همدلی و همراهی آقای دکتر حجت اله جوانی و خانم دکتر لیلا هوشنگی

صاحب امتیاز: معاونت دانشجویی دانشگاه الزهرا

زیر نظر: مرکز فعالیت های علمی، م فرهنگی، دانشجویی

نشانی: تهران میدان ونک، خیابان ونک، دانشگاه الزهرا، مرکز فعالیت های علمی و فرهنگی و حقوق برنامه

دانشجویی



سخن آغازین

به نام آنکه هستی نام از وی یافت فلک جنبش، زمین آرام از وی یافت
کوهی مطلق آمد بر وجودش خدیلی کافریش در سجودش

با نام و یاد نازنین خدای دشت شقایق‌ها آغاز می‌کنیم که عطا فرمود به ما آدمیان موهبت عظیم اندیشه و اندیشیدن را و شاکر درگاهش هستیم به دلیل فرصت دوباره‌ای که دست داد تا به بهانه‌ی انتشار مجدد نشریه علمی دانشجویی بی‌کران با شما همراهان و خوانندگان گرانقدر به گفت و گو بپردازیم.

این بار هم با شما عزیزان جان در رابطه با محتوای این شماره از بی‌کران سر سخن داریم؛ بی‌کران حاضر دارای سه بخش اصلی است که بطور مختصر محتوای هر بخش را مطرح می‌کنیم.

۱- بخش ادیان: از مطالب مهم این بخش می‌توان به معرفی تاریخ و فرهنگ چین اشاره کرد، همچنین امروزه با توجه به اهمیت استقلال و آزادی ملت‌ها در این بخش مقاله‌ای در رابطه با جواهر لعل نهرو که یکی از استقلال‌طلبان هندی بود و خدمات بسیاری را برای ملت هند به انجام رساند، آورده شده است. در پایان بخش ادیان به معرفی دو کتاب پرداخته شده است.

۲- بخش عرفان: با توجه به اهمیت تفسیر به خصوص تفسیر عرفانی در این بخش به طور گزیده به بیان تفسیر سوره حمد از کتاب کشف‌الاسرار میبدی پرداخته‌ایم. همچنین در این بخش مقاله‌ای در رابطه با دیدار شمس و حضرت مولانا آورده شده است. و در ادامه این بخش به معرفی کتاب پرداخته شده است. در پایان این بخش یک جدول به همراه سوالاتی مرتبط با رشته تدارک دیده شده است تا شما عزیزان اقدام به پاسخگویی نمایید.

۳- بخش فرق: از مباحث مهم این بخش می‌توان به معرفی ملل و نحل‌نویسان اشاره کرد. در پایان این شماره مناجاتی با حضرت دوست بیان شده است. در پایان لازم می‌دانم این نکته را بیان کنم که تداوم انتشار نشریه بی‌کران بدون کمک، حمایت و همدلی شما عزیزان دانشجو و اساتید گرانقدر امکان‌پذیر نخواهد بود و بی‌کران خواستار همراهی همیشگی شما دوستان گرامی است و همواره قدرتان همراهی شما عزیزان دل است.

سکینه اصغریور مدیر مسئول و سردبیر بی‌کران



فرهنگ و ادیان چین

آذر صابری زفرقندی

چکیده

سرزمین پهناور چین با تمدنی غنی و فرهنگی سرشار در شرق آسیا واقع است. مقاله حاضر به معرفی فرهنگ و ادیان و تاریخ چین می‌پردازد.

واژگان کلیدی: چین، فرهنگ، دین

مقدمه

مقاله پیش رو به بررسی تاریخ، فرهنگ، آداب، اعتقادات و ادیان چین می‌پردازد. در این نوشتار با سفری به دوران پیش از تاریخ و دوران تاریخی چین با این مرز و بوم بیشتر آشنا می‌شویم. سؤالاتی که در این مقاله به دنبال پاسخگویی آن هستیم:

- جامعه نخستین چین دارای چه اعتقادات و دینی بود؟
- امپراطوری در چین از چه زمانی شکل گرفت؟
- در هر سلسله وضعیت ادیان و هنر و فرهنگ چین چگونه بوده است؟
- فلسفه در چین چه نقشی داشته است؟

چین در یک نگاه

چین کشوری در شرق قاره آسیا

پایتخت: پکن

بزرگترین شهر: شانگهای

زبان رسمی: مندارین

واحد پول: یوان

نوع حکومت: سوسیالیستی تک حزبی

مساحت: ۹/۵۹۶/۰۰۰ کیلومتر مربع

جمعیت: ۱/۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر

همسایگان: افغانستان - پاکستان - بوتان - برمه - هندوستان -

قرقیزستان - لانوس - کره شمالی - مغولستان - نپال - روسیه

شمال شرقی - روسیه شمال غربی - تاجیکستان - ویتنام - هنگ

کونگ - ماکائو

مذهب: مذهب اصلی چینی‌ها نیاپرستی - کنفوسیوسی - تائویی -

بودایی

چینی‌ها پیش از آن که ملتی تشکیل دهند به صورت ترکیبی

از ملت‌های مختلف هستند که به وسیله فرهنگی مشترک به

یکدیگر مربوط شده‌اند.

«کین شی هوانگ» امپراطور سلسله چین بود. ایالتی که او در

ابتدا حکمران آن بود (چه - این) نام داشت. خانواده او نامشان را از

آن گرفته بودند و ظاهراً کشور چین نام خود را از آن گرفته است.

فرهنگ و ادیان چین

آگاهی ما درباره چین و سرگذشت آن اندک است چرا که هم

بازمانده‌های مادی از آن بسیار کم است و هم آن که تاریخ‌نویسان

بلستانی چین حکایاتی شگفت از آن نقل کرده‌اند که باور کردنی نیست.^۱ از نخستین آثار مکتوب چین کتاب تاریخ و دیگری اخبار بهار و تابستان است که می‌پنداشتند گردآورده کنفوسیوس است، هم‌چنین مجموعه‌ای از ترجیح‌بندهای باستانی به نام کتاب سرودها را می‌توان نام برد. با مطالعه این کتاب و سایر منابع معلوم می‌شود که مدت‌ها پیش از عصر کنفوسیوس چینی‌ها زندگی مدنی داشته و در این راه بسیار پیش‌رفته بودند. از جمله نوشتن را ابداع کرده بودند و برای سنجش وقت، گاهنامه داشتند، هم‌چنین روشی برای اندازه‌گیری وزن و طول تمهید کردند و راه آبیاری کشتزارها و ساختن آجر و تهیه ابریشم را می‌دانستند.^۲

چین سرزمینی است قاره مانند و در دید مردم چین باستان سرزمین آن‌ها خود دنیا بود. از آن‌جا که سرزمین چین سرزمینی بیابانی است مردم مجبورند معاش خود را از کشاورزی تأمین کنند. در یک کشور بزرگ زمین اساس اولیه ثروت است بنابراین در سراسر تاریخ چین اندیشه اجتماعی و اقتصادی و خط‌مشی سیاسی در حول و حوش بهره‌برداری و تقسیم زمین متمرکز شده است.^۳

در دیدگاه فیلسوفان چینی ریشه اشاره به کشاورزی و شاخه اشاره به بازرگانی دارد. کشاورزی به تولید مربوط است و بازرگانی فقط با داد و ستد ربط می‌یابد. در چین سعی بر این بوده که در نظریات اجتماعی و اقتصادی بر ریشه تأکید شود و شاخه را ناچیز بشمارند. بنابراین بازرگانان آخرین و پایین‌ترین طبقه از طبقات چهارگانه سنتی جامعه بودند. سه طبقه دیگر عبارت بودند از دانشمندان، کشاورزان و صنعتگران.^۴

ماهیت کهن‌ترین نظام مذهبی چین مبهم و مورد بحث است. کهن‌ترین خدایان چینی خدایان حاصلخیزی بودند. زندگی کشاورزان وابسته به باران بهاری است که متغیر است و گاه نمی‌بارد. این تغییرات جوی در عقاید مذهبی چینی‌ها اثری پایدار داشته است، هدف از نخستین آیین‌های چینی این بود که به وسیله سحر و جادو تعادل موزون قوای طبیعت را که به تنهایی زندگی بشر را بر روی زمین امکان‌پذیر می‌ساخت حفظ کنند. این عقیده به صورت اصل «یین-یانگ» یعنی قوای مثبت و منفی، مونث و مذکر، تاریک و روشن درآمد که مظهر آن‌ها زمین و آسمان است یعنی قوای دوگانه عظیمی که بر جهان ناظر است.^۵ دگرگونی و دگردیسی، ذاتی طبیعت اشیاء و از جمله حیات انسانی است بر خلاف فلسفه غرب که تحت تاثیر نظر افلاطون واقعیت را بلا تغییر می‌داند.^۶

چینیان قدیم پایه اعتقادات خود را بر آن نهاده‌اند که آسمان و زمین و انسان آن چنان به دقت و استحکام به یکدیگر آمیخته‌اند که هر یکی موثر در دیگری است و هر دو در هم دارای قفل و انفعال جوهری می‌باشند چنان که سوء رفتار و گناه بنی‌آدم یا حتی امپراطور باعث می‌شود طبیعت از مسیر خود منحرف شود و آسمان آشفته گردد. آسایش و آرامش زمین و آسمان در آن است که آدمی به قانون طبیعت یعنی تائو تسلیم شود. اگر چنین شود تعادل در عالم برقرار می‌شود، غلات و اشجار فراوان می‌رویند و بنی‌آدم در رفاه زندگی خواهد کرد.^۷

■ امپراطور

چینی‌ها امپراطور را فرزند آسمان می‌دانستند. پرستش آسمان در زمین امتیاز فرزند آسمان بود. یکی از مهم‌ترین وظایف فرزند آسمان افتتاح تشریفاتی سال کشاورزی بود. فرزند آسمان نمی‌توانست وظایف خود را به شایستگی انجام دهد مگر آن که اخلاق او پاک و رفتار او بی‌عیب باشد. جبار یا فاسد نمی‌توانست به خدای آسمان خدمت کند و قربانی‌های او ارزش نداشت. در این صورت هماهنگی آسمانی به هم می‌خورد و مصائب و عجایبی که دیده می‌شد حاکی از خشم خدای آسمان بود.^۸

امپراطور واسطه بین خدا و مردمش بود و تمام عجزها و توانایی‌های ملتش به او منسوب می‌شد. اگر امپراطور خوب بود برنج می‌روید و گاوها بارور می‌شدند، رودها طغیان نمی‌کردند و هیچ بلایی بر مردم نازل نمی‌شد. او هر سال به تنهایی مسیر نخستین نهر را در معبد زمین مشخص می‌کرد. او نخستین کسی بود که میوه‌ها را نوبر می‌کرد. اگر زمین از باروری می‌ماند او را سرزنش می‌کردند زیرا دیگر قدرت آن را نداشت تا به آسمان‌ها توسل جوید و خوشبختی را به ارمغان آورد. فضائل والا پنج مورد بود: دادگری، بخشندگی، بزرگواری، شجاعت، وفاداری به وظیفه. وقتی این فضائل متزلزل می‌شد به آن معنی بود که امپراطور مرده است. او چرخه بزرگ مرکزی بود و همه چرخه‌های ثانوی آهنگ او را پیروی می‌کردند.^۹

■ نیابرسی

در فرهنگ چین، نیابرسی به صورت آیینی تکامل یافته درآمد بود. هدف این بود که با قربانی‌ها و مراسم خاص، وجود مداوم ارواح نیاکان تأمین شود و از کمک این موجودات مقتدر برای اعقاب زنده آن‌ها برخوردار می‌شود. روح جد پس از استقرار در آسمان به صورت خدایی نیرومند و نیکوکار در می‌آید. قربانیان نیاکان باید به وسیله اعتقایی که مرد باشند انجام گیرد. به همین دلیل داشتن پسر بالاتر از همه نعمت‌ها بود.^{۱۰}

۱. کارل لوتوس بکر و فردریک دنکاف، سرگذشت تمدن، ص ۲۶

۲. همان، ص ۲۷

۳. فانگ یو-لان، تاریخ فلسفه چین، ص ۲۳

۴. همان، ص ۲۴

۵. چارلز فیتز جرال، تاریخ و فرهنگ چین، ص ۴۱

۶. جوزف ا. آدلر، دین‌های چینی، ص ۲۳

۷. جان بی. ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۳۲۰

۸. چارلز فیتز جرال، تاریخ و فرهنگ چین، ص ۴۷ و ۴۸

۹. نیکوس کازانتزاکیس، سفرنامه چین و ژاپن، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

۱۰. چارلز فیتز جرال، تاریخ و فرهنگ چین، ص ۵۴-۵۱



کنفوسیوس در سده‌های ششم و پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. او در عهدی به دنیا آمد که مملکت چین دچار هرج و مرج و پریشانی بود. در سراسر کشور بزرگ انقلاب و ناامنی و رقابت و ضعف حکومت و فساد اخلاق حاکم بود.^۵

با وجود تنگدستی، کنفوسیوس در اثر فداکاری مادر تربیت و تعلیمی شایسته آموخت و معلوماتی در خور مردمان شریف به دست آورد. مدتی در دستگاه حکومتی «لو» به شغل وزارت مشغول بود ولی حسن تدبیر و درایت او توطئه رقیبان و حاسدان را بر علیه او برانگیخت. از «لو» بیرون آمد و در بلاد و مناطق مختلف به سفر پرداخت.^۶ او به دنبال شهرپاری می‌گشت که جرات و شجاعت داشته باشد تا با راهنمایی او جهان کنونی را که بنیانش لرزان شده بود از نو به نظم درآورد.^۷

جامعه مطلوب کنفوسیوس نه در متن تاریخ معمول بلکه در متن تاریخ مقدس باستانی جریان دارد. تاریخ مقدس تاریخی است که هر چیز مهم، معنادار و سعادت بخش در آن اتفاق افتاده است. یک تاریخ سرمشق است و باید مبنای تمام رفتار انسان و نهادهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی قرار گیرد. از نظر کنفوسیوس انسان‌ها باید در جامعه بر مبنای قاعده شو (آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران میسند) رفتار کنند و بهترین و متعادل‌ترین کار را انجام دهند.^۸

کنفوسیوس دینی به معنای حقیقی تاسیس نکرده است و از این رو نمی‌توان او را جزء پیامبران و شارعان ادیان جهان امروز به شمار آورد، زیرا این ادیان همه، احکامی برای زندگی افراد بشر و مکافات و مجازات برای اعمال مردم در دنیا و آخرت دارند و قواعدی برای اجرای آداب و رسوم مذهبی برقرار کرده‌اند ولی در تعلیمات کنفوسیوس چیزی از این مسائل نمی‌توان یافت.^۹

ولی به تصدیق همه دانشمندان کنفوسیوس بانی مذهب رسمی دولت چین است. مقصد بلند کنفوسیوس این بود که کاخ زندگی ملت خود را بر روی یک بنیان محکم عقلی آن چنان استوار سازد که هر یک از افراد ملت به وسایل زندگی خود به آسانی دسترسی یابد و کامیاب شود و وظیفه خدمت به جامعه را با کمال شرافت به جا آورد.^{۱۰}

دین بودا

بودا، شاهزاده‌ای به نام «سیذارتا گواتمه» بود که در شمال هند زندگی می‌کرد. او پشت پا به زندگی شاهانه زد و مراتبی دوره‌گرد شد و رهایی شخصی از رنج‌ها و ناکامی‌های زندگی را وجهه همت

فلسفه

منزلتی را که فلسفه در تمدن چین به خود اختصاص داده است می‌توان با منزلتی که دین در سایر تمدن‌ها به دست آورده است قیاس نمود. فلسفه در چین مورد علاقه هر فرد تحصیل کرده بوده است. در روزگاران قدیم اگر آدم فرهیخته‌ای پیدا می‌شد نخستین دانشی که آموخته بود فلسفه بود. هنگامی که کودکان به مدرسه می‌رفتند نخستین کتاب‌هایی که می‌آموختند چهار کتاب بود: ۱- منتخبات کنفوسیوس. ۲- کتاب منسیوس. ۳- دانش بزرگ. ۴- اصول اعتدال.^۱

فرهنگ شرم

فرهنگ چین باستان به عنوان فرهنگ شرم توصیف می‌شود. نگرانی و آگاهی از نظرات دیگران، شخص را از ارتکاب جرم باز می‌دارد و شخص همایی است که دیگران درباره او فکر می‌کنند. شرم عنصری فراگیر و در واقع رکن اصلی جامعه است و به جای قانون در تضمین سلامت جامعه عمل می‌کند.^۲

ادیان چین باستان

دین دائو

دین دائو خاستگاه روشنی ندارد ولی از دیرباز با حکیمی به نام «لائودزه» و کتاب پر رمز و رازش «دجینگ» به معنی کتاب طریقت و نیروی آن پیوند یافته است. لائودزه معاصر سالخورده «کنفوسیوس» است ولی محققان قرن بیستم در این مورد به اتفاق نظر رسیده‌اند که او شخصیتی افسانه‌ای بوده است و کتاب لائودزه اثر یک نویسنده تنها نیست.^۳

نخستین آثار دائویی انسان را ذاتاً موجودی طبیعی می‌شناسند و کمالش را در هماهنگ‌سازی اندیشه و رفتار با طریقت یا دائو می‌جویند. دائو به تعبیر آن‌ها الگوها و آهنگ‌های طبیعت است. شاید در این دوره یک سنت تهذیب و مراقبت شخصی نیز برای توسعه ظرفیت معنوی درک و تطبیق با دائو وجود داشته است.^۴

دین کنفوسیوس



۵. ترجمه کاظم زاده ایران‌شهر، مکالمات کنفوسیوس، ص ۱۳

۶. جان بی. ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۳۷۰

۷. ترجمه کاظم زاده ایران‌شهر، مکالمات کنفوسیوس، ص ۲۱

۸. یوسف جعفرزاده، مفهوم جامعه از دیدگاه کنفوسیوس، ۱۳۸۴

۹. ترجمه کاظم زاده ایران‌شهر، مکالمات کنفوسیوس، ص ۲۹

۱۰. همان، ص ۳۰

۱. فانگ یو-لان، تاریخ فلسفه چین، ص ۳

۲. یوسف جعفرزاده، مقاله مفهوم جامعه از دیدگاه کنفوسیوس، ۱۳۸۴

۳. جوزف ا. آدلر، دین‌های چینی، ص ۱۹

۴. همان، ص ۱۹

خود قرار داد. پس از سال‌ها کوشش سخت دست از ریاضت کشید و رهایی را در میانه‌روی جست و مراقبه در پیش گرفت. سرانجام بر اثر مراقبه روشنائی بر دلش تلبد و علت رنج و راه چاره را یافت و «بودا» لقب گرفت او یافته‌اش را تکامل بخشید و شیوه اخلاقی جامعی برای زندگی پدید آورد. بر پایه فهم حقیقت علل و اوضاع همه موجودات و تلاش متمرکز برای تهذیب ذهن و رهایی از عادات ذهنی که مایه رنج انسان‌اند اجتماعی به نام «سانگه» ایجاد کرد که از راهبان پیرو راه او تشکیل می‌شد.^۱



دین بودا از طریق جاده ابریشم از هند به چین رسید و سپس به کره و ژاپن راه یافت. اندک اندک چنان مقبولیت یافت که در سده نهم خطری برای بافت کنفوسیوسی جامعه تلقی شد، لذا سرکوب شد. دین کنفوسیوس در عهد سونگ جان تازه گرفت. چند سالی گذشت که دین بودا از نو به ویژه در قالب مذهب جدید چان (ذن ژاپن) سر بلند کرد.^۲

تاریخ سلسله‌های چین

در زمینه فرهنگی هر قوم، افسانه و اسطوره عناصر مهمی هستند. افسانه‌های اساطیری می‌گویند که پس از جدا شدن آسمان و زمین و به وجود آمدن دنیا، جهان تحت فرمان خاقان‌های زمین و آسمان و خاقان‌های بشریت قرار گرفت.^۳

پنج خاقان در تاریخ چین مهم هستند. در زمان پنج خاقان مردم که تا آن زمان در توحش زندگی می‌کردند صنایع و شیوه‌های تمدن را فراگرفتند. این پنج دانشمند نه تنها انواع حکومت بلکه نوع قربانیانی را که می‌بایست به خدایان کوه‌ها و جویبارها تقدیم شود و هم چنین اصول اخلاق و حسن سلوک را تعیین کردند. این همان عصر طلایی بود که طی آن حکومت‌های جهان کامل بود. این پنج خاقان سلسله تاسیس نکردند. یکی از نوادگان آن‌ها «یو» موسس نخستین سلسله به نام «شیا» بود که از سال ۲۲۰۵ قبل از میلاد تا ۱۵۵۷ قبل از میلاد ادامه یافت. پس از سلسله شیا دو سلسله «شا» و «چو» تاسیس شدند. موسس سلسله چو (۱۰۵۰ قبل میلاد) نوعی حکومت فئودالی بنا

کرد و امپراطوری را به صورت تیول در اختیار برادران و خویشان خود قرار داد. پادشاهان چو در کنار رودخانه زرد اقامت گزیدند.^۴ به طور کلی جامعه اولیه چو جامعه‌ای ایده آل و پر رونق بود که در آن هنجارهای زندگی بسیار بالا بود. مردم در صلح و صفا زندگی می‌کردند. پادشاهان، شاهزادگان و حاکمان محلی بر طبق درجاتشان وظیفه خود را به طور کامل انجام می‌دادند. آیین‌ها و موسیقی رشد می‌کرد. دزدان و راهزنان نابود شده بودند. نظم جامعه بسیار عالی و هماهنگ بود. مردم نیازهای همدیگر را برمی‌آوردند و به یکدیگر عشق می‌ورزیدند.^۵

در سال ۷۷۱ پیش از میلاد سلسله چو کنترل غرب چین را از دست داد و مرکز خود را به شرق منتقل کرد. در نتیجه دوران چو به دو بخش جو غربی (۷۷۱-۱۰۵۰) و چو شرقی (۲۲۱-۷۷۰) تقسیم می‌شود.^۶

محققان جدید، پنج خاقان و سلسله‌های شیا و شا را به عنوان قصه و افسانه قلمداد کردند و افراد قبیله چو را مهاجرانی از غرب دانستند که نخستین عناصر فرهنگ چین را از زادبوم باستانی خود در کلدی یا ترکستان به چین آورده بودند.^۷

در دوره بهار و پاییز (۴۷۶-۷۷۰ ق.م) و دوره بعدی که دوره ایالات متحارب نام داشت (۲۲۱-۴۷۵) پادشاهی چو قادر نبود قدرت قوی مرکزی را به کار گیرد و مناطق متفاوت برای به دست آوردن قدرت بیشتر با همسایگانشان به جنگ پرداختند.^۸

در این دوره حکیمان و فیلسوفان زیادی جهت اصلاح جامعه و رفع مشکلات مردم ظهور کردند.^۹

در دوره ایالات متحارب شش مکتب فلسفی مهم وجود داشت: - نخستین مکتب، مکتب «یین-یانگ» است که یکی از مکاتب کیهان شناسان است. این مکتب نامش را از اصول «یین-یانگ» اخذ کرد که در اندیشه چینی به عنوان دو اصل مهم کیهان شناسی چینی به حساب می‌آید. «یین» اصل مونث و «یانگ» اصل مذکر که بنا به عقیده چینی‌ها ترکیب و تاثیر متقابلشان بر یکدیگر باعث ایجاد تمام پدیده‌های کائنات می‌شود. - دومین مکتب، مکتب فرزاتگان است. این مکتب در ادبیات مغرب زمین به عنوان مکتب کنفوسیوس شناخته شده است. پیروان این مکتب هم فرزانه بودند و هم متفکر و هم استادان علوم ادبی باستانی. بنابر این وارثان میراث فرهنگ باستان به شمار می‌آمدند.

- سومین مکتب، مکتب موهیت است که تحت رهبری موتزو

۴. همان، ص ۲۲-۱۹

۵. یوسف جعفرزاده، مفهوم جامعه از دیدگاه کنفوسیوس، ۱۳۸۴

6. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۷. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۲۶

8. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۹. یوسف جعفرزاده، جامعه از دیدگاه کنفوسیوس، ۱۳۸۴

۱. جوزف ا. آدلر، دین‌های چینی، ص ۲۱

۲. همان، ص ۲۱

۳. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۷ و ۱۸

حکومت سلسله چین فقط بیست سال به طول انجامید، اما اتحاد خط مشی آن‌ها به سلسله‌های پس از آنان اجازه داد تا به عنوان امپراطوران چین سلطنتی تا سال ۱۹۱۲ میلادی حکمرانی کنند.^۷

■ سلسله هان (۲۲۰ ب.م - ۲۰۶ ق.م)

در شورشی عظیم که سربرازی عادی و گمنام به راه انداخت، همه امپراطوری همراه شدند. این سرپاز موسس سلسله هان بود.^۸ این سلسله معاصران امپراطوری روم بودند. این دوره شاهد اختراع کاغذ، توسعه جاده ابریشم و معرفی بودیسم به چین بود.^۹ لفظ هان از جهاتی تا به امروز مترادف با چینی باقی مانده است.

دوره هان دوره احیاء کتاب‌های ممنوع بود. در این دوره مکتب کنفوسیوسی پایه‌های تسلط انحصاری خود را بنیان نهاد.^{۱۰} پیروان او به حفظ و گسترش ادبیات باستان اهمیت فراوان داده بودند. فقدان نسخ قدیمی روی آجر یا سنگ و احترام محققان برای ادبیات باستانی خود، هنر نقد محققانه را پرورش داد. چینی‌ها نقد عالی را پیش از غربی‌ها کشف کرده و مورد استفاده قرار دادند. آن‌ها نه تنها کتاب‌های قدیمی را حفظ کردند بلکه مورخان را پرورش دادند که تاریخ ۲۰۰۰ ساله را با توجه به ترتیب زمانی و بدون خیال پرستی ضبط کرده اند.^{۱۱}

اندیشه دینی در دوره «هان» التقاطی بود و عناصری از سنت‌های فکری گوناگون را در بر می‌گرفت.^{۱۲} دین کنفوسیوس چنان پیوند محکمی با سلسله «هان» پیدا کرده بود که وقتی این دودمان برافتاد آن دین اعتبارش را از دست داد.^{۱۳}

احیای ادبیات در دوره هان تاثیر پایداری در تمدن چین برجای نهاد. این فرهنگ قوی‌تر از نظام سیاسی بود که بر اثر آن پرورش یافته بود. امپراطوری متمرکز منقرض شد ولی وحدت فرهنگی چین که به وسیله سلسله هان ایجاد شده بود برجا ماند. این وحدت متکی بر خطی مشترک و حفظ ادبیات باستانی بود.^{۱۴} هنر مشخص دوره هان در مورد نقوش برجسته بود. این نقوش را روی تخته سنگ‌هایی که آن‌ها را در دیوار گورها کار گذاشته اند، کنده اند. استفاده از نقوش برجسته برای استفاده در گور به وجود آمد ولی مربوط به زندگی روی زمین بود.^{۱۵}

در چین در قرون ۲ و ۳ نوعی ظروف چینی لعابدار ساخته می‌شد. مفرغ سازی سنتی و کنده کاری روی سنگ یشم هم

قرار داشت. این مکتب از سازمانی جمع و جور و انصباطی شدیدی برخوردار بود. پیروان این مکتب خود را موهیست می‌نامیدند.

- چهارمین مکتب، مکتب نام هاست. پیروان این مکتب به تمایز بین نام‌ها و امور مسلم عنوان‌های ساخته خود و ارتباطشان با یکدیگر علاقمند بودند. در دوران باستان هنگامی که عنوان و مقام متفاوت بود، تشریفات نیز بر حسب مقام و منصب متفاوت بود.
- پنجمین مکتب، مکتب قانون پرستان بود. گروهی از سیاستمداران که عقیده داشتند اساس دولت خوب باید بر یک قانون نامه ثابت استوار شود نه بر مبنای اخلاقی که فرزندان بر آن تاکید می‌کنند.

- ششمین مکتب، مکتب طریق بود. پیروان این مکتب، حکمت و فلسفه اجتماعی خود را بر مفهوم عدم وجود که تائو یا طریق نامیده می‌شود متمرکز کردند و تمرکز این مفهوم را بر فرد به عنوان فضیلت فطری انسان تلقی کردند. در ادبیات مغرب زمین به مکتب تائوئیست معروف است.^۱

■ نخستین امپراطوری

در سال ۲۲۱ قبل از میلاد، پادشاه سلسله چین به دولت‌های تحت فرمانش وحدت بخشید و خودش را تحت عنوان «کین شی هوانگ» امپراطور اعلان کرد. او بانی قدیمی‌ترین دیوار بزرگ و ارتش آجری چین بود.^۲ دیوار چین تنها بنای ساخته دست انسان است که از ماه قابل دیدن است.^۳ ایالتی که او در ابتدا حکمران آن بود (چه- این) نام داشت. خانواده او نامشان را از آن گرفته بودند و ظاهراً کشور چین نام خود را از آن گرفته است.^۴



در دوره این امپراطور کتاب‌های بسیار سوزانده شد. تنها کتاب‌هایی در مورد کشاورزی و دیگر موضوعات که از نظر امپراطور مفید بودند، کتاب‌های مجاز شناخته شدند.^۵

هم‌چنین در زمان او وحدت زبان مکتوب در سراسر چین برقرار شد. این کار پایدارترین ضامن وحدت آن کشور بود. طوائف مغلوب در آن زمان خلع سلاح شدند و خطر انقلاب کاهش یافت.^۶

7. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۸. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۶۵

9. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۱۰. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۲۲۶

۱۱. همان، ص ۲۲۹

۱۲. جوزف ا. ادلر، دین‌های چینی، ص ۷۷

۱۳. همان، ص ۸۹

۱۴. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۲۴۶

۱۵. همان، ص ۲۶۰

۱. فانگ یو-لان، تاریخ فلسفه چین، ص ۴۱ و ۴۲

2. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۳. نیکوس کازانتزاکیس، سفرنامه چین و ژاپن، ص ۱۵۳

۴. ارنست گامبریچ، تاریخ جهان، ص ۱۱۵

۵. ارنست گامبریچ، تاریخ جهان، ص ۱۱۴

۶. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۵۱

با اصول اخلاقی کنفوسیوس موافق باشد.^{۱۰}

نفوذ تائو در شعر در دوران تانگ به اندازه اصول اخلاقی کنفوسیوسی شدید بوده شاعران از این منبع الهام گرفتند و به طبیعت روی آوردند. پیروان تائو به جهان و افتخارات آن به چشم حقارت می‌نگریستند.^{۱۱}

دوره پنج سلسله

در سال ۹۰۷ میلادی انقراض سلسله تانگ رخ داد و ۵۳ سال تفرقه و هرج و مرج پیش آمد. به این دوره به سبب دیکتاتوری‌های زودگذر که بر شمال چین مستولی بود «پنج سلسله» نام نهادند.^{۱۲}

سلسله سونگ

در سال ۹۶۰ پس از میلاد یک ژنرال ارتش به نام «ژائو کوانگین» چین را متحد کرد و سومین امپراطوری متمرکز چین را تاسیس نمود.^{۱۳} اصلاحات دولتی برای استحکام بخشیدن به حکومت مرکزی انجام شد و رشد اقتصادی به وجود آمد.^{۱۴} از مشخصات سلسله سونگ قرار دادن صلح در سرلوحه سیاست خارجی بود.^{۱۵} عصر سونگ، شاعر تجدید حیات در دین کنفوسیوس بود که در غرب به «توکنفوسیوس باوری» مشهور است و موجب اقبال دوباره اغلب روشنفکران چینی به آن شد. با این حال ادیان بودا و دائو نیز به رشد خود ادامه دادند.^{۱۶}

در دوره سونگ نقاشی به کمال رسید و در دوره‌های بعد رقیبی نیافت. موضوع نقاشی دوره سونگ دورنمایی بود. کشیدن دورنما از طبیعت و ساختن طومار دورنما مورد توجه هنرمندان بود.^{۱۷}



سلسله سونگ در نهایت کنترل شمال کشور را از دست داد و با حمله سلسله «جین» در سال ۱۱۲۷ پس از میلاد پایتخت خود را به چین جنوبی انتقال داد. جایی که آن‌ها به عنوان سلسله سونگ

چنان ادامه داشت. هم چنین نمونه‌های گران بها از ابریشم در این دوره به دست آمده است. ابریشم چین یکی از اقلام وارداتی با ارزش و بسیار گران امپراطوری روم بود.^۱

عصر آشوب و انقراض امپراطوری

مقارن پایان سلسله، شورش اجتماعی و عصیان در گرفت و در سال ۲۲۰ میلادی امپراطوری هان سقوط کرد.^۲ انقراض سلسله هان نتیجه بیماری مزمن بود که از آغاز تشکیل آن دولت متمرکز ظاهر شده بود یعنی قدرت و نفوذ بی‌پایان عناصر غیرمستول در پیرامون خاقان. قدرت خواجه‌های قصر که در این زمان به صورت عامل سیاسی نیرومندی درآمد، نتیجه جاه طلبی خانواده‌های همسر خاقان بود.^۳

پس از آن قدرت به دست لردهای فنودال بومی افتاد که در خلال یک دوره سی ساله از تاریخ معروف به «انفصال» حکمرانی کردند.^۴

امپراطوری تانگ

تاسیس سلسله تانگ نقطه عطفی در تاریخ چین به شمار می‌آید زیرا امپراطوری متمرکز دراز مدتی را بار دیگر به وجود آورد. این سلسله دشواری‌های سلسله هان را نداشتند.^۵ در سال ۹۰۷ میلادی آخرین خاقان سلسله تانگ مجبور به استعفا شد.^۶

این سلسله نزدیک به دویست سال سلطنت کرد و دوره طلایی برای هنر و ادبیات چینی فراهم ساخت. رواج آیین بودا در سنت هنری چین تاثیرگذار بود.^۷ مجسمه سازی هنر خاص بودایی به شمار می‌رفت. مجسمه سازان بودایی خدای خود را به صورت بودا نشان می‌دادند و خصلت اصلی بودا این بود که وی از حد بشر بالاتر رفته و از امپال دنیوی فارغ شده است.^۸ پس از استقرار هنر بودایی در چین و روی آوردن هنرمندان بومی به مجسمه سازی، تعادل و هماهنگی سنتی ذوق چینیان شروع به تغییر دادن سنت مرتاضانه هندی‌ها کرد. از این زمان به بعد مجسمه‌های بودا و بودی ستوده‌ها کمتر به صورت زاهدان و مرتاضان ساخته شد و بیشتر جنبه انسانی گرفت اما هنر مجسمه سازی هرگز به پای هنرهای دیگر که متناسب با نبوغ نژادی چینی بود نرسید.^۹

دوره تانگ عصر طلایی شعر در چین است. دوره تانگ عصر رماتیک چین بود. سنت گرایی کنفوسیوسی به طور موقت متوقف شد. به ندرت خاقانی از سلسله تانگ پیدا می‌شد که از صمیم قلب

۱. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص ۲۶۸

2. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۳. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص ۲۸۱

4. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۵. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص ۳۴۵

۶. همان، ص ۳۴۸

۷. همان، ص ۴۰۶

۸. همان، ص ۴۰۹

۹. همان، ص ۴۱۰

۱۰. همان، ص ۲۸۹

۱۱. همان، ص ۳۹۳

۱۲. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص ۴۲۷

13. The British Museum Partnership UK. 2008-9

14. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۱۵. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص ۴۳۶

۱۶. جوزف ا. آدلر، دین‌های چینی، ص ۱۲۲

17. ۵۱۹. چارلز فیتز جرالده، تاریخ فرهنگ چین، ص

است. چینی‌ها نخستین عمارات خود را با چوب و خشت می‌ساختند که با گذر زمان از بین رفته است.^۹ در دوره سلطنت مینگ، «شهر ممنوعه» در پکن ساخته شد. خاقان‌های چین بیش از پانصد سال در این قصر سلطنت کردند.^{۱۰}

■ سلسله منچوها

سلسله مینگ بر اثر شورش‌های داخلی منقرض شد و سلسله منچو جای آن را گرفت. آخرین سلسله پادشاهی چین بیش از ۲۵۰ سال حکومت کرد.^{۱۱}



تحت حکومت سلسله منچو، گسترش ارضی وسیع، ورود تاجران اروپایی و مسیونرها حاصل شد. در نیمه ۱۸۰۰ حکومت منچو به علت شکست چینی‌ها از بریتانیای کبیر در جنگ اول تریاک (۱۸۴۲-۱۸۳۹) و جنگ دوم تریاک (۱۸۶۰-۱۸۵۶) ضعیف شد.^{۱۲}

هنر متاخر: ساختن ظرف چینی که چین به سبب آن شهرت دارد در واقع آخرین هنری بود که در خاور دور ترقی کرد و در دوره منچو در حالی که سایر هنرها در حال انحطاط بود به کمال رسید. ساختن ظروف چینی، مدت‌ها تنها هنر چینی‌ها به شمار می‌آمد که در غرب شهرت داشت تا آن جا که کلمه چینی هم به معنی کشور چین و هم به مفهوم ظرف‌ها به کار رفت.^{۱۳} در سال ۱۹۱۱ میلادی تحول جمهوری خواهانه در شمال شرقی چین در گرفت. تا آرامی به سرعت در سرتاسر چین منتشر شد و در فوریه ۱۹۱۲ چین امپراطوری با استعفای آخرین امپراطور چین و تاسیس جمهوری چین به پایان رسید.^{۱۴}

این رژیم جدید به زودی با هدایت حکومت بومی توسط فنودال‌های منطقه‌ای و نزاع احزاب سیاسی متفاوت (خصوصاً احزاب ملی‌گرا و کمونیست‌ها) تا پیروزی واقعی حزب کمونیست، قدرت خود را از دست داد. در سال ۱۹۴۹ تحت رهبری مائو،

۹. همان، ص ۵۹۶
۱۰. همان، ص ۶۰۲

11. The British Museum Partnership UK. 2008-9

12. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۱۳. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۶۷۰

14. The British Museum Partnership UK. 2008-9

جنوبی تا ۱۲۷۳ به حکومت ادامه دادند.^۱

در سال ۱۲۳۴ میلادی چین‌ها به وسیله مغولان مغلوب شدند و مغولان پس از آن برای غلبه بر سونگ جنوبی اقدام کرده و تمام چین را تحت کنترل گرفتند.^۲

در سال ۱۲۶۳ یک امپراطوری مغولی در چین توسط قوبیلای قآن ایجاد شد و «پکن» پایتخت آن اعلام شد. مارکوپولو جهانگرد ونیزی سخت تحت تاثیر خان بزرگ و ماهیت جهان وطنی امپراطوری او و ثروت و تمدن چین قرار گرفت و به سبب نوشته‌های او عظمت قوبیلای قآن به صورت افسانه‌ای اروپایی درآمد. او تنها خاقان چین است که نامش در غرب معروف است.^۳ پس از او جانشینانش بر تخت سلطنت نشستند و سرانجام در سال ۱۳۶۸ میلادی آخرین خان از پکن گریخت. سلسله مغول که بر اساس وحشت و کشتار بتیان نهاده شده بود ۸۹ سال دوام داشت و چیزی پایدار یا گران بها به چین نیفزود.^۴

■ سلسله مینگ (۱۶۴۴-۱۳۶۸)

پس از فرار مغولان از چین، این سلسله توسط فردی از خانواده‌ای دهقان تاسیس شد. این سلسله غیر از سیاست خارجی در سایر جهات روش سلسله تانگ را سرمشق قرار داد. در آغاز سلسله مینگ، دربار چین ناوگان نیرومند به اقیانوس هند و دریاهای مجاور فرستاد. این کار به منظور نشان دادن قدرت امپراطوری مینگ و برقراری تسلط چین در این مناطق انجام شد. اما پس از مدتی دربار مینگ به موضوع دریانوردی بی‌علاقه شد و قدرت دریایی اش انحطاط یافت. در این دوره تجارت با اروپا از طریق راه‌های دریایی آغاز شد.^۵

هنر نمایشنامه نویسی در چین دیر تکامل یافت. در چین این هنر جزء ادبیات به شمار نمی‌آمد. اگر چه مورد بی‌اعتنایی اهل تحقیق بود ولی مانند داستان قبول عام یافت و به صورت یکی از مهم‌ترین عناصر فرهنگ عامه درآمد.^۶ نمایش‌های چینی به اپرا شباهت داشت. نقش‌ها با آواز اجرا می‌شد. همه نقش‌ها را مردان بازی می‌کردند و همراه با موسیقی اجرا می‌شد.^۷ پیدایش داستان منشور مهم‌ترین تکامل ادبیات چین در دوره مینگ است.^۸

معماری در چین با دوره مینگ پیوستگی دارد. خاقان‌های سلسله مینگ در ساختن عمارت سعی بلیغ کردند و به تعمیر شهرها و معابد پرداختند و برخلاف تمدن‌های باستانی خاورمیانه در چین از آثار معماری گذشته دور دست چیزی به جا نمانده

1. The British Museum Partnership UK. 2008-9

2. The British Museum Partnership UK. 2008-9

۳. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۴۹۶ و ۴۹۷

۴. همان، ص ۴۹۹

۵. چارلز فیتز جرال، تاریخ فرهنگ چین، ص ۵۴۳

۶. همان، ص ۵۶۱

۷. همان، ص ۵۷۰

۸. همان، ص ۵۷۵

به صورتی فعالانه سعی کردند مذهب را در سرتاسر کشور محو نمایند.^۴

آمار رسمی داده شده به وسیله اداره آمار ایالات متحده چین حاکی از آن است که حدود صد میلیون نفر از پیروان ادیان متفاوت در چین زندگی می‌کنند، یعنی در حدود ده درصد جمعیت. البته این ارقام دقیق نیست زیرا تنها مردمی را که به شیوهای همگانی مراسم دینی خاص را انجام می‌دهند یا کسانی را که وابسته به جمعیت دینی مشخصی هستند در بر می‌گیرد و پیروان شکل اصلی دین چینی (نیاپرستی) را در بر نمی‌گیرد. بر اساس آمار جدید بودیسم با ۱۸٪ پیرو بزرگترین دین در چین است و تنها ۳/۲٪ مردم خود را مسیحی معرفی کرده اند.^۵



منابع

- ۱- آدلر، جوزف، دین‌های چینی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، ۱۳۹۲: تهران
- ۲- بی‌ناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۹۳: تهران
- ۳- جعفرزاده، یوسف، مقاله «مفهوم جامعه از دیدگاه کنفوسیوس»، ۱۳۸۴
- ۴- فیتز جرال، چارلز، تاریخ و فرهنگ چین، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۷: تهران
- ۵- سفرنامه چین و ژاپن، ترجمه محمد دهقانی، نشر آتیه، ۱۳۷۹: تهران
- ۶- کازانتزاکیس، نیکوس، مکالمات کنفوسیوس، ترجمه کاظم زاده ایرانشهر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹: تهران
- ۷- گامبریج، ارنست، تاریخ جهان، ترجمه علی رامین، نشر نی، ۱۳۹۴: تهران
- ۸- لوتوس بکر، کارل- دنکاف، فردریک، سرگذشت تمدن، مترجم علی محمد زهما، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۹۳: تهران
- ۹- یولان، فانگ، تاریخ فلسفه چین، ترجمه فرید جواهر کلام، نشر فرزنان، ۱۳۸۰: تهران
- 10- The British Museum Partnership UK. 2008-9
- 11- Religious Renaissance in China Today, Madsen Richard, 2011

4. Religious Renaissance in China Today, Madsen Richard, 2011

5. Religious Renaissance in China Today, Madsen Richard, 2011

کمونیست‌ها، جمهوری خلق چین را تاسیس کردند که تا به امروز به عنوان حکومت سرزمین اصلی چین تداوم یافته است.^۱

چین معاصر

در جمهوری خلق چین، سیاست رسمی حکومت کمونیستی، بی‌خدایی یا بی‌دینی است. سرکوب دین از دهه ۱۹۵۰ آغاز شد ولی اوج آن در هنگامه مشهور به انقلاب فرهنگی بود. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ که مائو درگذشت، غالب معابد را ویران کردند و مابقی را به مصارف غیرمذهبی رساندند و مثلاً تبدیل به سربازخانه یا انبار کردند. دین کنفوسیوس بیش از دیگر ادیان مورد حمله قرار گرفت زیرا هر چه را در چین سابق نادرست می‌دیدند به آن نسبت می‌دادند. جمهوری خلق قصد داشت چین جدید را بر پایه اصول علمی مارکسیسم و مائوئیسم بسازد.^۲

پس از مرگ مائو، «دنگ شیائو پینگ» که واقع بین‌تر بود در سال ۱۹۷۹ بر سر کار آمد و درها را به روی غرب گشود و شکل محدودی از سرمایه‌گذاری مبتنی بر بازار را مجاز شناخت. موانع از سر راه دین برداشته شد و از سال ۱۹۸۰ معابد بسیاری احیا شدند. قانون اساسی جمهوری خلق چین آزادی ادیان را به شرط عدم تبلیغ تضمین می‌کند. پنج مذهب رسمیت دارند: ۱- دین بودا، ۲- دین دائو، ۳- اسلام، ۴- مسیحیت پروتستان، ۵- مسیحیت کاتولیک. دین کنفوسیوس اصولاً دین به شمار نمی‌رود ولی تا حدودی احیا شده است.^۳

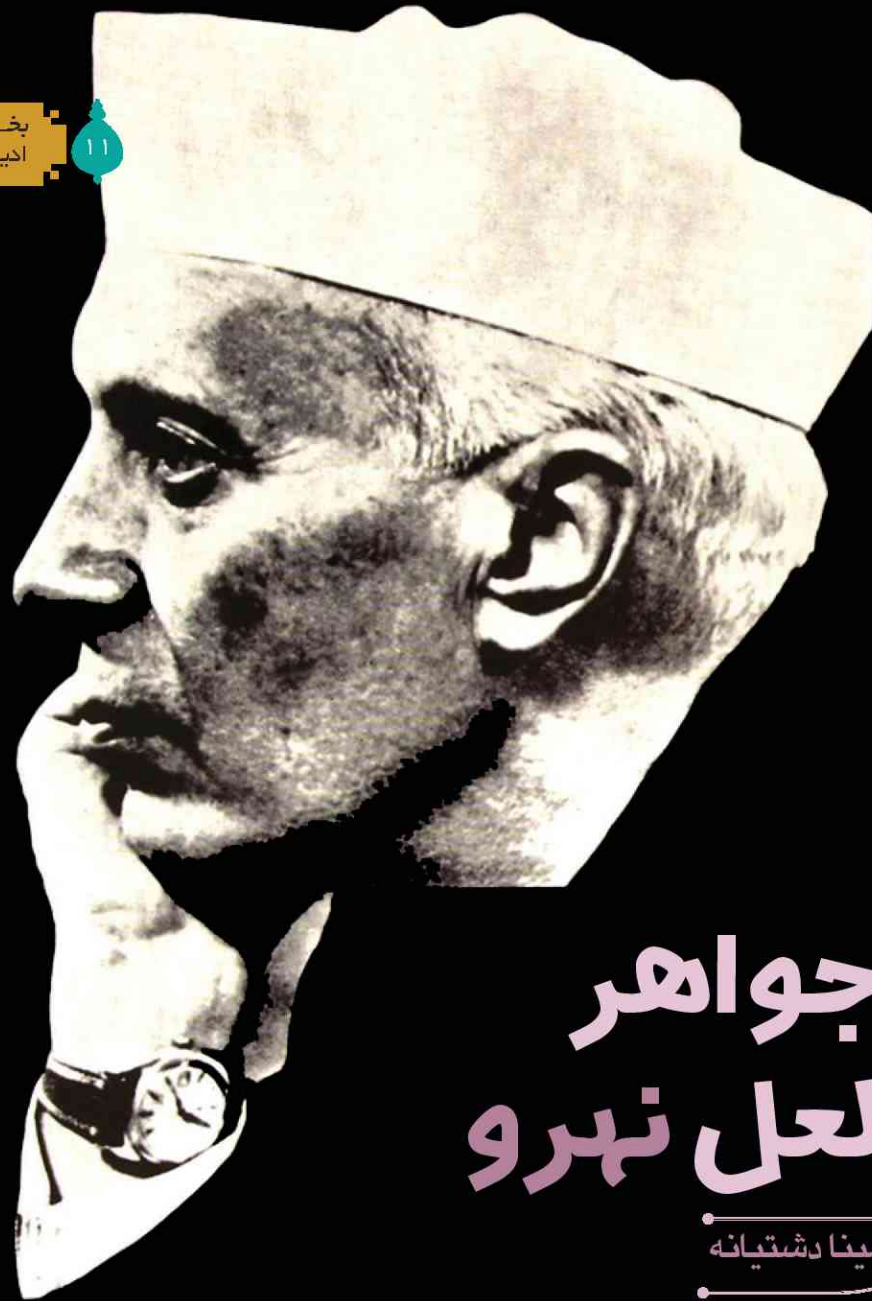


در حال حاضر، چین در حال از سر گذراندن تجدید حیات دینی چشم‌گیری است که نه تنها شامل احیا و ابداع بسیاری از فرم‌های سنتی ادیان چینی است بلکه آفرینش و سازگاری خلاقانه شکل‌های جدید را در بر می‌گیرد. چند میلیون از معابد خدایان بومی در طی سی سال گذشته ساخته یا نوسازی شد. این موضوع بسیار شگفت‌انگیز است زیرا در خلال دوره مائو، رهبران چین سعی کردند همه اشکال مناسک دینی را سرکوب کنند تا آن جا که در طی تحول فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) آن‌ها

1. The British Museum Partnership UK. 2008-9

2. جوزف ا. آدلر، دین‌های چینی، ص ۱۵۱

3. همان، ص ۱۵۱



جواهر لعل نهرو

مینادشتیانه

زندگینامه‌ی نهرو

جواهر لعل نهرو یکی از بزرگترین مردان جهان بود. او شجاع، مهربان و سخاوتمند بود و طی زندگی ۷۵ ساله‌اش همیشه سخت کار کرد و هیچ‌گاه ترس به دل راه نداد. در خانواده‌ای ثروتمند متولد شد اما مانند یک مرد عادی زندگی کرد. مدت زیادی در کنار ماهاتما گاندی و دیگر رهبران برای آزادی کشورش جنگید و پس از اینکه کشور به استقلال دست یافت اولین نخست‌وزیر کشور بود و مدت هفده سال در این سمت باقیماند (م. چلپتی راثو- صفحه ۱). نهرو همیشه معتقد بود که یک دیکتاتور محبوب و مورد قبول مردم اگر واقعا مردم را با خود داشته باشد می‌تواند با وسائل دموکراتیک قوانینی به تصویب برساند. حتی اگر هم این قوانین جنبه‌ی خصوصی داشته باشد و افکار مردم خیلی هوادار تغییر آن‌ها نباشد باز هم به علت نفوذ او تغییرات امکان‌پذیر است زیرا در این صورت چون او و پیروان و هواداران واقعی و فرلوان دارد مردم خواهند گفت: "اگر او چنین می‌گوید بسیار خوب لابد این حرف خوب است و باید انجام شود." (جواهر لعل نهرو-

اندیشه‌های نهرو- صفحه ۸۲)

جواهر لعل در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۹ در الله‌آباد متولد شد. مردم این روز را به عنوان روز کودکان جشن می‌گیرند. پدرش موتیلان نهرو و کیلی معروف و سخاوتمند و مادرش سوراب رائی زنی زیبا بود. خانواده‌اش برهمایی و اهل کشمیر بودند (م. چلپتی راثو- صفحه ۲). اهالی کشمیر همیشه نسبت به اهالی سایر نقاط هند به خصوص در هندوستان شمالی مزیت داشتند. در میان آنان هرگز زنان را از مردان جدا نمی‌کردند (جواهر لعل نهرو- زندگی من- صفحه). آن‌ها ابتدا در دهلی زندگی می‌کردند و سپس به آگرا رفتند. جواهر لعل سابقه‌ی خانوادگی خوبی داشت پدری ثروتمند و مشهور و مادری دوست‌داشتنی (م. چلپتی راثو- صفحه ۲). تقریباً یازده ساله بود که معلم سرخانه‌ای برای انتخاب کردند که در منزل خودشان هم سکونت داشت. اسم او "فردیناند بروکس" و یکی از پیروان پرحرارت عرفان الهی بود. این معلم حدود سه سال با نهرو بود و از بسیاری جهات بر تاثیر او بر جواهر لعل زیاد بود. این معلم ذوق مطالعه کردن را در او به وجود آورد

و همچنین او را با اسرار علوم و عرفان الهی آشنا ساخت. (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۴۷) جواهر لعل در یک مدرسه‌ی عمومی مشهور در هارو پذیرفته شد و از آنجایی که او ۱۵ سال داشت و سنش کمی بیش از سن معمولی برای ورود به مدرسه بود دیگر نمی‌توانست مانند بقیه‌ی کودکان خوشبخت فراغت و بیکاری داشته باشد جدایی از خانواده نیز دشوار بود. از آنجایی که لاتین را به خوبی نمی‌دانست ابتدا جزو شاگردان خوب محسوب نمی‌شد اما به سرعت پیشرفت کرد و در اطلاعات عمومی و بسیاری از موضوعات در رتبه‌ی بالاتری نسبت به سایرین قرار گرفت. در اواخر سال ۱۹۰۵ یک انتخابات عمومی در انگلیس برگزار شد و حزب لیبرال در آن به پیروزی رسید. در اوایل ۱۹۰۶ که رئیس حزب از پسرها راجع به دولت جدید سوال می‌کرد نهرو تنها پسری بود که راجع به این موضوع اطلاعات جامعی داشت و تقریباً اسامی تمامی وزرای جدید را می‌دانست (م چلپتی راثو - صفحه ۹). نهرو در رشته‌ی علوم طبیعی در کالج ترینتی کمبریج تحصیل کرد و در سن بیست سالگی با کسب رتبه‌ی دوم فارغ التحصیل شد. اما او در سال ۱۹۱۲ امتحان کانون وکلا را پشت سر گذاشت و به کانون وکلا دعوت شد (همان - صفحه ۱۳).

در کریسمس ۱۹۱۲ در سنگاپور نهرو به نمایندگی مجلس شد. او به تدریج وارد فعالیت‌های سیاسی می‌شد. در کنگره‌ی لکنو که در کریسمس ۱۹۱۶ برگزار شد، برای نخستین بار نهرو با گاندی ملاقات کرد. گاندی مردی افسانه‌ای بود ولی کمی سرد بنظر می‌رسید. (همان - صفحه ۱۹) نهرو باور داشت که نه فقط به خاطر شخصیت گاندی زیر تاثیر او واقع شده بود بلکه مخصوصاً از جهت این واقعیت تحت نفوذ او قرار گرفت که او مردی بود که تعالیمش فقط حرف و هوا نبود بلکه مرد مثبتی بود که نهضتی عظیم و بزرگ را رهبری می‌کرد، یعنی عملاً نظریاتش را بصورت عمل درمی‌آورد. این قبیل چیزها در توده‌های مردم اثر می‌گذاشت. در مدت نیم قرن گاندی گروه بسیاری از مردم را تعلیم می‌داد و آن‌ها را به همکاری و می‌داشت. آن‌ها در پیروزی‌ها و شکست‌ها همراه او بودند و به تدریج آن‌ها را بسوی موفقیت راهنمایی می‌کرد. این عاملی بسیار نیرومند و موثر است. (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۱۵۸)



پس از کنگره‌ی لکنهو سخنرانی‌های بسیار فصیح و بلیغ که از طرف "ساروجینی نایدو"، که یکی از مشاهیر زنان هند است و در نهضت ملی و مبارزه‌ی استقلال طلبانه‌ی ملی و مبارزات زنان هند برای آزادیشان سهم بزرگی داشت، در آله آباد ایراد گردید نیز در نهرو اثر فراوانی گذاشت. این سخنرانی‌ها عمیقاً ناسیونالیستی و وطن‌پرستانه بود. اما در آن زمان نهرو خود یک ناسیونالیست خالص بود و احساسات سوسیالیستی مبهمی که به هنگام اقامت در انگلستان در او پیدا شده بود به تدریج عقب رفته و محو شده بود. (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۸۴)

جواهر لعل در سال ۱۹۱۶ در شهر دهلی با کامالا کال که زنی جوان و زیبا بود ازدواج کرد. در نوامبر ۱۹۱۷ دخترشان به دنیا آمد که نامش را "ایندیپرا پریا دارشینی" نامیدند. (م چلپتی راثو - صفحه ۲۷) ایندرا گاندی در بریتانیا و در دانشگاه آکسفورد تحصیل نمود. در همین زمان با شوهر آینده‌اش یعنی فیروز گاندی آشنا شد. فیروز در آن زمان دانشجوی مدرسه‌ی اقتصاد لندن بود. آن‌ها یکدیگر از قبل می‌شناختند زیرا هر دو از شهر آله آباد آمده بودند. ایندرا پس از بهار شاستری و در سال ۱۹۶۶ به عنوان نخست وزیر هند برگزیده شد. وی پس از پدرش بیشترین زمان نخست وزیری را برعهده داشت. انتخاب یک زن به عنوان نخست وزیر هند که جمعیت آن در آن زمان بیش از پانصد میلیون نفر بود، در سراسر جهان با حیرت و شگفتی تلقی شد، اما ایندرا در مدت کوتاهی نشان داد که به مراتب از سلف خود در کار حکومت، تواناتر است و برش و قاطعیت او در کارها اگر از پدرش بیشتر نباشد کمتر نیست. یکی از اقدامات حکومت او تقویت حرکت‌های تجزیه طلبانه در پاکستان شرقی بود که به تجزیه‌ی پاکستان و تشکیل کشور مستقلی به نام بنگلادش انجامید. او موقعیت بین المللی هند را استحکام بخشید و در سیاست‌های داخلی تلاش خود را در مبارزه با فقر و کنترل جمعیت متمرکز ساخت و در راه صنعتی شدن کشور و توسعه‌ی کشاورزی گام‌های موثری برداشت (حمید تابلی - صفحه ۲۷).

جواهر لعل نهر خطاب به دخترش می‌گوید: "تقریباً بدون اراده حوادث گذشته را با آنچه امروز روی می‌دهد مقایسه می‌کنم و می‌گویم برای راهنمایی خود درسی از آن‌ها بیرون بکشیم. کشور یا مردم خودخواهی که امروز به کشورهای دیگر و مردم دیگر حمله می‌برند و آن‌ها را تحت رقیبت و فشار قرار نگاه می‌دارند، یا شخصی که اشخاص دیگر را مورد بهره‌کشی و استثمار قرار می‌دهد به کلی فاقد روح همکاری هستند. اینک دخترم تو در خانه‌ی پدر بزرگت نشسته‌ای اما مادرت و من در زندان هستیم و همه به تلخی از هم دور افتاده‌ایم ولی به روز فرخنده‌ای بیندیش که ما هر سه باز یکدیگر را ببینیم، من در انتظار آن روز خواهیم بود و فکر آن، دل تیردام را روشن می‌سازد. (جواهر لعل نهرو -

ماده ۵۰۶ از قانون جنائی هند او مرتکب تهدید جنایت آمیز شد و طبق ماده ۱۱۷ از قانون جنائی هند که متناسب با همان ماده ۵۰۶ از همان قانئن است او متهم به اینکه مردم را ترغیب به کارخلاف کرده است، شد.

اما جواهر لعل نهرو معتقد بود که فصولی از قانون جنائی که که علیه او بکار رفته بود با دلایلی که دادگاه اقامه کرده بود مطابقت ندارد. او حدس می زد که موفقیت هایشان در الله آباد باعث شده که اولیای امور دست به اقداماتی جدی علیه تحریم کنندگان بزنند. طبق ماده ۱۱۷ و ۵۰۶ از قانون جزا نهرو رابه ۱۸ ماه حبس با اعمال شاقه و پرداخت صد روپیه و در صورت عدم پرداخت به سه ماه حبس اضافی با اعمال شاقه محکوم کردند. (همان - صفحه ۲۸) در یازدهم آوریل ۱۹۳۰ نهرو را بدین شرح محکوم کردند: در زمین مسطحی در شهر الله آباد داوطلبان کنگره شروع به استخراج نمک کردند و بدین ترتیب قانون نمک مصوب ۱۸۸۲ رانقض نمودند و لذا طبق ماده ۹ (الف) و (ج) از آن قانون باید مجازات شوند. نهرو در آن محل حضور داشته و طبق دلایل متقن در این جریانات شرکت جست و متهمان را تشویق کرد و بر آتشی که نمک بر روی آن تبخیر می شد هیزم و مانند آن ریخت. بنابراین چون دیگران را تشویق به ارتکاب جرم کرده بود، طبق ماده ۹ (ج) از قانون مصوب ۱۸۸۲ قابل مجازات بود و طبق آن محاکمه شد. بنابراین حکم نهرو چنین بود: او به شش ماه حبس محکوم شد. (همان - صفحه ۵۸) همچنین نهرو را متهم کردند که او در روز ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰ در پارکی در الله آباد نطقی ایراد کرده و به عده ای که در حدود ۸ هزار نفر بودند توصیه نموده که از پرداخت مالیات به دولت هند انگلیس خودداری کنند. بنابراین او را طبق ماده ۱۱۷ و ۳۶ از فرمان شماره چهارم از قانون جنائی هند به شش ماه حبس با اعمال شاقه و بعلاوه پرداخت صد روپیه و در صورت عدم پرداخت آن به یک ماه حبس اضافی با اعمال شاقه محکوم کردند. (همان - صفحه ۷۴)

در بیست و سوم دسامبر ۱۹۳۱ نهرو نامه ای به عنوان جواب به رئیس دادگاه فرستاد که در آن بطور وضوح نوشته بود که هیچ مرجعی جز کنگره ای ملی هند نمی شناسد و قصد ندارد که فعالیت های خود را محدود کند. نهرو در بیست و ششم دسامبر همان سال توسط پلیس توقیف شد و به دو سال حبس با اعمال شاقه و پرداخت پانصد روپیه یا در صورت عدم پرداخت آن به شش ماه حبس اضافی با اعمال شاقه محکوم شد. (همان - صفحه ۹۰) جواهر لعل نهرو سه نطق فتنه انگیز از نظر حکومت ایراد کرد، یکی در آلبرت هال در ۱۷ ژانویه ۱۹۳۴، دومی در همان مکان در بعد از ظهر روز ۱۸ ژانویه همان سال و سومی در ماهش و رای بهاوان که یک ساختمان عمومی ست در عصر روز ۱۸ ژانویه بود. نهرو معتقد بود که گزارشات درباره ای نطق سوم با



نامه های پدری به دخترش) همسر نهرو زنی شجاع بود و اراده ای قوی داشت او به جواهر لعل و دیگر اعضای خانواده در تلاش های آزادی خواهانه شان پیوست. در سال ۱۹۳۰ آشوب های ملی دوباره پا گرفت و مبارزه ی نمک آغاز شد. هنگامی که مردان در زندان بودند زنان به میدان رفتند و جنبش را تقویت کردند. در بین آنان کمالا، همسر نهرو، نقش بسزایی داشت. در این مدت جواهر لعل نهرو بارها و بارها بازداشت شد. (م چلپتی رائو - صفحه ۲۷) رئیس دادگاه لکنهو جواهر لعل نهرو را بدین صورت محاکمه کرد: "بین بیست و چهارم نوامبر ۱۹۲۱ و سوم دسامبر ۱۹۲۱ شما در لکنهو انجمن داوطلبان کنگره و خلافت را اداره کردید و در آن ها شرکت جستید در صورتی که این انجمن در اعلامیه ی حکومت در تاریخ بیست و دوم نوامبر ۱۹۲۱ به عنوان یک انجمن غیرقانونی اعلام شده است و بدین وسیله کارخلافی مرتکب شده اید که طبق ماده ۱۷ (۱) از متمم قانون جنائی به شش ماه حبس و پرداخت صد روپیه و در صورت عدم پرداخت به یک ماه حبس اضافی محکوم گردید. نهرو گفت که دولت انگلیس را در هند به رسمیت نمی شناسد و رای دادگاه را نیز قبول ندارد. او این جریانات را مسخره و نمایش می دانست و معتقد بود که این دادگاه هر آنچه را که قبلا برای آن تصمیم گیری شده بود اجرا می کرد. (رام گوپال ترجمه ی اسماعیل دولت شاهی - محاکمه های نهرو - صفحه ۲۱). در ۲۵ آوریل ۱۹۲۲ یا در حدود همان تاریخ نهرو را به نطق علنی به فروشندگان پارچه های خارجی در الله آباد و توصیه کردن به اینکه پارچه ی خارجی وارد نکنند، در صورتی که آنان قانونا در این کار مجاز بودند و تهدید به اینکه در غیر این صورت متحمل خسارت خواهند شد، متهم کردند. بنابراین طبق

تحریقاتی همراه بود اما تعلق سوم اش در واقع مجموعی از دونطق اول و دوم بود. بنابراین طبق ماده ۱۲۴ (الف) از قانون جزائی هند او را متهم دانستند. وطبق اتهام اول به دو سال حبس مجرد محکوم شد. (همان- صفحه ۱۰۰) در سال ۱۹۳۹ دوباره نهر و را متهم کردند. اتهام او ایراد سه نطق در سه ناحیه‌ی مختلف بود که طبق قانون ۳۸ (۱) از قوانین دفاع هند جرم محسوب می‌شد که هیچ کس بدون مجوز قانونی یا عذری نمی‌تواند کار زیان‌آوری بکند. به عقیده‌ی دادگاه موقع آن فرار سیده بود که برای ارباب دیگران، مجازات شدیدی جهت متهم در نظر بگیریم. بنابراین نهر و را به یک سال و چهار ماه حبس و برای هریک از سه مورد اتهام روی هم رفته چهار سال حبس با اعمال شاقه در نظر گرفته شد. (همان- صفحه ۱۲۴)

کاملاً اغلب بیمار بود. نهر و در آوریل سال ۱۹۳۵ برای دومین بار به عنوان ریاست مجلس هندوستان انتخاب شد. او نمی‌خواست که کاملاً را ترک کند و کاملاً نیز نمی‌خواست که جواهر لعل برای او از ریاست کناره‌گیری کند. در ژانویه ۱۹۳۶ حالش بهتر شد و او را به آسایشگاهی در سویس بردند ولی این بهبودی به کندی صورت می‌گرفت و کم‌کم حال او رو به وخامت گذاشت. جواهر لعل برنامه بازگشت به هندوستان را به تاخیر انداخت و در اولین ساعات صبح روز ۲۸ فوریه کاملاً از دنیا رفت. (م چلپتی راتو - صفحه ۲۸)

جواهر لعل آن روزها رابطه‌ی نزدیکی با گاندی داشت. در سال ۱۹۱۹ مجلس جلسه اس تشکیل داد که گاندی در آنجا برای اولین بار به عنوان یک رهبر سخنرانی کرد. او برنامه‌ی عدم همکاری بدون خشونت آمیز را مطرح کرد. گاندی می‌اندیشید که هندی‌ها خود مسئول سلطه‌ی انگلیسی‌ها هستند چرا که با آن‌ها همکاری می‌کنند و اگر خواستار آزادی هستند باید همکاریشان را قطع کنند. این برنامه، عدم همکاری بود. این جنبش در ماه اوت ۱۹۲۰ آغاز شد. (همان- صفحه ۳۸)

سال ۱۹۲۱ برای بسیاری از فعالان کنگره سال سرمستی و شوق فراوان بود. خوش بینی، اشتیاق، جذب و هیجان در آن‌ها می‌جوشید. آن‌ها مثل صلیبیون بودند که با ایمان و اخلاص به سوی حوادث و ماجراهای بزرگ میرفتند و هیچ احساس شک و تردیدی نداشتند. آن‌ها بسیار جدی‌تر و زیادتر از همیشه کار می‌کردند، زیرا میدانستند تصادم با دولت به زودی عکس‌العملی خواهد بخشید و میل داشتند این تصادم هرچه زودتر و پیش از آنکه مقداری از نیروها از صحنه خارج شوند صورت پذیرد. (جواهر لعل نهر و - زندگی من- صفحه ۱۳۷)

نهر و معتقد بود که عدم خشونت فقط در صورتی یک ترفند پذیرفته شده و مورد پستد خواهد بود که دینامیک و فعال بوده و بتواند سیستم اجتماع یا حکومتی را که بر پایه‌ی خشونت استوار

است دگرگون بسازد. به عقیده‌ی او برای رسیدن به امری بزرگ، یک اندازه توسل به زور و خشونت امری اجتناب‌ناپذیر و ضروری است، زیرا قدرتمندان و کسانیکه از امتیازات بزرگ بهره‌مندند، فقط در صورتی حاضرند از وضع موجود خود دست بردارند که شرایط خشونت آمیز آن‌ها را محاصره کرده و ادامه‌ی قدرت و حکومت را برای آنان غیر مقدور سازد، وگرنه هرگز بلاملیمت به میل خود به این کارتن در نخواهند داد. در کلیه مبارزات ملی و مذهبی، تازور و خشونت نباشد کار به سامان نخواهد رسید، البته جای تردید نیست که انتخاب روش معتدل، در همه جا امری مقبول و پستدیده است ولی هرگز نمی‌توان خود را از توسل به زور و خشونت در مورد برخی افراد بی‌نیاز دانست. بنابراین نهر و در این ارزیابی آشکارا نظریه‌ی متکلفانه و غیرطبیعی گاندی را به باد انتقاد می‌گیرد و ناسازگاری آن را با سرنوشت انسان‌ها که دارای تمایلات گوناگون است و می‌باید در برابر هریک از حالات متناقض آن به گونه‌ای رفتار کرد، به خوبی می‌نماید. و باز هنگامی که خبر تعطیلی نهضت عدم همکاری به نهر و، که در زندان بسر می‌برده می‌رسد در یادداشت‌هایی برآشفنگی و عدم رضایت خود را از روش گاندی، رهبر هند و رهبر خود، کاملاً آشکارا نشان می‌دهد. (علی خامنه‌ئی - صفحه ۱۴۰)

سال ۱۹۲۱ برای آنان سالی فوق‌العاده بود که در آن ناسیونالیسم، سیاست، مذهب، تصوف و تعصب همه به شکل شگفت‌انگیزی باهم مخلوط شده بود و در پشت سر همه‌ی این‌ها آشوب‌ها و عصیان‌های دهقانی وجود داشت. در شهرهای بزرگ هم نهضت کارگری توسعه می‌یافت. ناسیونالیسم همراه با یک نوع ایدالیسم درهم و مبهم اما پر از شور و شوق که سراسر کشور را در بر می‌گرفت، می‌جوشید که تمام نارضایتی‌های مختلف و گاهی متضاد را با یکدیگر سازش دهد و تا اندازه‌ی قابل توجهی هم به این کار توفیق یافت و با این همه خود آن، نیرویی مختلط بود که از یک ناسیونالیسم هندو، که جنبه‌ی مذهبی داشت و یک ناسیونالیسم مسلمان، که قسمتی از فعالیت و هدف‌هایش متوجه ماورای مرزهای هند و موضوع خلافت بود و به خصوص یک ناسیونالیسم هندی، که با روح تازه‌ی زمان موافقت داشت، ترکیب یافته بود. (جواهر لعل نهر و - زندگی من - صفحه ۱۴۵)

جنبش عدم همکاری به پیش می‌رفت و هزاران نفر دستگیر می‌شدند (م چلپتی راتو - صفحه ۴۱). در ۳۱ دسامبر سال ۱۹۲۹ مجلسی در کلکته برگزار شد و سرانجام استقلال کشور هند را اعلام کردند و جواهر لعل نهر و در حالی که تنها چهل سال داشت اولین رئیس‌جمهور هند شد (همان - صفحه ۵۲). گاندی معتقد بود که نمک غذای مردم فقیر است و هیچ مالیاتی نباید برای آن در نظر گرفت و نمک باید جزو اجناس آزاد باشد. او از مردم خواست که برخلاف قانون نمک درست کنند و قانون را بشکنند.

بی‌ثمر نبود. آن‌ها حق آزادی خود را به ثبوت رساندند و دنیا فهمید که ایشان از چه قماش‌ی ساخته شده‌اند (جواهر لعل نهرو - نگاهی به تاریخ جهان - جلد سوم - صفحه ۱۴۵۷).

جواهر لعل بعد از مرگ مادرش در فوریه ۱۹۳۶ برای ریاست جلسه‌ی مجلس در لکهنو به هند بازگشت. او به عنوان رئیس مجلس به ترویج عقایدش ادامه داد. او بسیار مردمی بود و از او خواسته شد که یک سال دیگر نیز ریاست مجلس را برعهده گیرد، و در مجلس در فیض پور باز هم به ریاست انتخاب شد (م چلپتی راثو - صفحه ۶۷).



نهضت ملی آن‌ها در آغاز به وسیله‌ی قشرهای بالایی طبقات متوسط و به علت میل این طبقات برای به دست آوردن وسیله‌ای برای بیان و اعمال نظرهای خود به منظور پیشرفت خودشان، به وجود آمده بود. اما نهضت کم کم در قشرهای پایین طبقات متوسط نفوذ یافت و بعد هم توده‌های دهقانان را که روز به روز زندگی‌شان بدتر می‌شد به هیجان و حرکت در می‌آورد. آن عهد که روستاها خود اقتصاد و زندگی مستقلی داشتند از مدت‌ها پیش سپری شده بود. پیشه‌وران روستایی و صنعتگران دستی که به عنوان وابستگان اقتصاد کشاورزی کار می‌کردند و قسمتی از بار درآمدهای عمومی را که معمولاً برده‌هقانان تحمیل می‌شد به دوش می‌گرفتند نیز یابار سوء سیاست دولت و با مخصوصاً از آن جهت که نمی‌توانستند با صنعتی شدن کارها و با ماشین‌ها و کارخانه‌های تازه رقابت مبارزه کنند، از میان رفتند و در نتیجه تمام بار درآمدهای عمومی بردوش دهقانانی که روی زمین کار می‌کردند می‌افتاد. توسعه‌ی صنایع هم به قدری کند بود که نمی‌توانست کمک موثری برای زمین باشد (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۴۵۶).

در پی این کار جواهر لعل نهرو دستگیر شد و در دادگاه الله آباد محاکمه شد و گاندهی نیز بازداشت شد. موتیلال نیز دستگیر شد و در زندان نایتی که جواهر لعل نیز در آنجا بود زندانی شد. موتیلال بیمار شده بود و در ششم فوریه ۱۹۳۱ از دنیا رفت (همان - صفحه ۵۵). جواهر لعل بارها دستگیر شد و سالیان زیادی از عمرش را در زندان گذراند (همان - صفحه ۶۱).

وقتی که نهرو از زندان بیرون آمد بنظرش رسید که موقعیت، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی برای آغاز مبارزه‌ی اعتصاب مالیاتی در مناطق روستایی مساعد است. مشکلات و ناتوانی‌های اقتصادی کشاورزان کاملاً نمایان و محسوس بود. از نظر سیاسی نهضت نافرمانی آن‌ها در ولایات متحده هر چند هنوز به شدت ادامه داشت اما مجموعاً و از جهات مختلف رو به ضعف نهاده بود (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۳۸۳).

جواهر لعل نهرو نویسنده‌ی بزرگی نیز بود. از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ در زندان نامه‌هایی به دخترش ایندیرا می‌نوشت. این نامه‌ها راجع به تاریخ از آغاز تا به امروز بود. او اغلب با تکیه بر حافظه‌اش می‌نوشت. جواهر لعل درباره‌ی تمدن‌های باستان، انقلاب‌ها و مسایل سیاسی و اقتصادی جهان می‌نوشت. وی زندگی‌نامه‌اش را نیز در زندان نوشت که نوشتن آن از ژوئن ۱۹۳۴ تا فوریه ۱۹۳۵ طول کشید و در ۱۹۳۶ در انگلستان به چاپ رسید. او کتاب کشف هندوستان را نیز در سال ۱۹۴۲ در زندان نوشت که در آن به گذشته‌ی دور هندوستان می‌پردازد و پس از بررسی مسائل روز هندوستان نگاهی به آینده دارد. عمر جواهر لعل در زندان تلف نشد بلکه بهترین استفاده را از آن دوران کرد و دوره‌ای که در زندان بود سه کتاب بزرگ نوشت (م چلپتی راثو - صفحه ۶۲). یکی از این کتاب‌ها کتاب نگاهی به تاریخ جهان بود که در بخشی از آن نهرو وقایع سوریه را نگاشت (۲۸ می ۱۹۳۳): در کشوری که چند گروه مشخص ملی زندگی می‌کنند ناسیونالیسم نیرویی منفی می‌شود که به جای تقویت و استوار ساختن رشته‌های پیوند در داخل کشور عملاً موجب ضعف ملی و از هم گسیختگی عناصر مختلف می‌گردد. اهالی سوریه از همان آغاز کار با قیومیت فرانسه موافقت نداشتند و چهره‌های دوستانه نشان ندادند. تمام سوریه روی هم کشور کوچکی است که سه میلیون جمعیت دارد، امابه خوبی معلوم بود که همچون خاری در چشم فرانسه خواهد بود زیرا اعراب سوریه چه مسلمان و چه مسیحی اکنون که تصمیم گرفته بودند که مستقل شوند، به آسانی به استیلای قدرت دیگری گردن نمی‌نهادند. فرانسوی‌ها با تمام امکانات خود کوشیدند تا مردم سوریه را به وحشت اندازند. آن‌ها عده‌ی زیادی را می‌کشتند و دهکده‌های متعددی را آتش می‌زدند. با این همه تا مدت دو سال قیام آرام نگرفت تا این که بالاخره به وسیله‌ی دستگاه عظیم ماشین نظامی فرانسه سرکوب شد اما فداکاری بزرگ مردم سوریه

درست نمی‌فهمند که مسائل آسیا را نمی‌توان بدون آسیا و بدون موافق ساختن افکار عمومی آسیا و بدون همکاری خود آسیا حل کرد. آن‌ها هنوز هم می‌کوشند که مسائل آسیا را در لندن یا نیویورک یا پاریس یا هر جای دیگری که باشد حل کنند. در صورتی که این وضع در اینجا خشم و عکس‌العمل را برمی‌گزیند. به علاوه این تصمیم‌ها در واقع موثر واقع نمی‌گردد و نمی‌تواند هیچ ثمری



داشته باشد. برای مثال حوادث حمله به مصر بر سر کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ این حقیقت را تأیید می‌کند (همان - صفحه ۸۹). اتحادیه‌ی مسلمین بر تجزیه‌ی کشور اصرار می‌ورزید و به نظر می‌رسید که در تمام طرح‌ها بریتانیا از آن حمایت می‌کند. تجزیه برای جواهر لعل مفهوم نداشت. تجزیه چگونه می‌توانست وجود داشته باشد در حالیکه هندوها و مسلمین در روستاهای یکسانی زندگی می‌کردند و مذهب نیز برای این امر تفاوتی قائل نمی‌شد. هندوستان و پاکستان از ۱۵ اوت ۱۹۴۷ دو کشور جدا از هم بودند. تاریخ استقلال جلو انداخته شد. تجزیه هم به وسیله‌ی کنگره و هم به وسیله‌ی اتحادیه‌ی مسلمین پذیرفته شد. گاندی و نهرو با تجزیه مخالف بودند. اما نهرو و دیگر رهبران کنگره احساس می‌کردند که

جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ در اروپا آغاز شد و به سر تا سر جهان گسترش یافت. جواهر لعل می‌خواست که هند نیز در برابر هیتلر بجننگد ولی تنها هندی آزاد می‌توانست این کار را انجام دهد. اگر هند بدون آنکه آزاد باشد می‌جنگید، در واقع به نفع امپریالیسم بود. به همین دلیل جواهر لعل می‌خواست که هندی آزاد وارد جنگ شود. بین رهبران مجلس اختلاف‌هایی بود. گاندی حتی برای دفاع به عدم خشونت اعتقاد داشت در حالیکه جواهر لعل و سایر اعضای مجلس می‌خواستند که مثل یک کشور قدرتمند از خود دفاع کنند. هر لحظه امکان داشت که ژاپنی‌ها به هند حمله کنند. گاندی می‌خواست که هیچ برخوردی پیش نیاید و جواهر لعل می‌خواست که نیروهای نظامی از هند دفاع کنند، رهبران مجلس نیز با این کار موافق بودند. آن‌ها معتقد بودند که هند باید آزاد و قدرتمند باشد. بعضی از مردم تصور می‌کردند که بین گاندی و نهرو اختلاف نظر جدی وجود دارد ولی هر دوی آن‌ها این نظر را رد کردند (همان - صفحه ۷۵). جواهر لعل نهرو خود معتقد بود که با وجود اختلاف نظری که با گاندی داشت، هر روز بی‌استعدادتر پیدا می‌کرد که او خود یک نیروی عظیم انقلابی است که در راهی درست قرار دارد. یعنی نیرویی بود که تمامی توده‌های مردم را دربر می‌گرفت، فقط به گروهی خاص محدود و منتخب محدود نمی‌شد (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۵۶).

گاندی می‌خواست که برای کسب استقلال، انگلیس را تحت فشار قرار دهد. به همین دلیل شعار خروج از هند را سر داد. گاندی و جواهر لعل سخنرانی‌های تکان دهنده‌ای ایراد کردند. گاندی به دنبال استقلال هند بود و می‌خواست که مردم هند بتوانند متحد شوند و مشکلاتشان را حل کنند. جواهر لعل می‌خواست که هند مستقل شود تا مردم بتوانند برای دفاع از آزادی و استقلال دنیا مبارزه کنند. وضع موجود حاکی از این بود که انگلیس نمی‌تواند بعد از جنگ بر هند تسلط داشته باشد. در ارتش هند آشوب در گرفته بود و برای انگلیس روشن بود که دیگر نمی‌تواند مدت زیادی تسلط خود را بر هند حفظ کند (م‌چلیتی راثو - صفحه ۷۹).

قریب یک ربع قرن مبارزه‌ی متمرکز بر ضد حکومت بریتانیا در هند، مبارزه‌ای که با دوران‌های ممتد فعالیت‌های بسیار وسیع و دامنه دار و بعداً دوران‌های متعدد زندان همراه بوده است، و در جریان ساختمان عظیم "کنگره‌ی ملی هند" زیر رهبری گاندی جی، در آن‌ها یک نوع حس انضباط پرورش یافته بود. انضباطی که هند پیش از آن به کلی فاقد آن بود. در واقع پیش از این جریان‌ها آن‌ها همه بسیار منفرد و خودپسند بودند، و تقریباً یک نوع هرج و مرج در هند وجود داشت که هر کس به تنهایی راه مورد نظر خود را دنبال می‌کرد (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۵۹). نهرو معتقد بود که متاسفانه کشورهای اروپا یا آمریکا هنوز

ویراثر هر حادثه‌ای هم که شروع شود وقت می‌گیرد و طول می‌کشد (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۷۶).

در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ نهرو به عنوان اولین نخست وزیر هند آزاد سوگند خورد. او پنجاه و هشت سال داشت اما جوان و شاداب بنظر می‌رسید. اکنون مردم آزاد بودند و می‌توانستند آینده‌شان را بنا کنند. در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ یک هندونیم گادس به سوی گاندی تیراندازی کرد. گاندی کشته شد و کشور در حیرت و ماتم فرورفت. او جان خود را در راه اتحاد جامعه فدا کرده بود. نهرو بدون گاندی احساس تنهایی می‌کرد. اکنون وظایف زیادی بر عهده اش بود و نمی‌توانست سستی کند. تجزیه و جدایی هنوز از مشکلات بین هند و پاکستان بود. رهبران پاکستان خواهان کشور پاکستان بودند ولی با نتایج تجزیه موافق نبودند. این امر سبب شد که پاکستان کشوری کوچکتر با منافعی کمتر باقی بماند. این امر رهبران پاکستان را دچار حقارت کرد. با افزایش مشکلات ناحیه ای، نهرو مجبور شد که بگوید هند به انسان‌هایی با هر مذهبی تعلق دارد. مسئله‌ی کشور برتر از یک مذهب خاص است. مردم هند آزاد بودند ولی باید یک قانون اساسی تدوین می‌شد (م چلپتی راتو - زندگی نهرو - صفحه ۸۹). نهرو بخش مهمی از قانون اساسی را تدوین کرد. در قانون اساسی یک جمهوری مستقل دموکراتیک به عنوان حکومت کشور پیش بینی شده بود. حکومتی که در آن آزادی فکری و بیان و عدالت اقتصادی و اجتماعی در آن وجود داشت. تکمیل قانون اساسی دو سال طول کشید. در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ قانون اساسی به اجرا درآمد و بریتانیا هندوستان را آزاد، اما تجزیه شده، رها کرده بود (همان - صفحه ۹۳). اجداد جواهر لعل اهل کشمیر بودند ولی خود او مستقیماً کاری برای آن ایالت انجام نداد. حاکمان جامو و کشمیر نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که به هند یا پاکستان بپیوندند. کشمیر بین هند و پاکستان حکومت می‌کرد و حاکم آن می‌توانست به هر یک از این دو بپیوندد ولی او سریع تصمیم نگرفت. پاکستان همیشه از حقیقتش در کشمیر صحبت می‌کرد و فراموش کرده بود که تجاوز کار است و حقی ندارد. رهبران پاکستان تصور میکردند که کشمیر متعلق به پاکستان است. فقط به این دلیل که بخش اعظم ساکنانش مسلمان هستند. ولی در هند نیز میلیون‌ها نفر مسلمان زندگی می‌کردند و این موضوع نمی‌توانست دلیل تعلق کشمیر به پاکستان باشد. تقریباً بیست سال بود که مسلمانان کشمیر با آرامش در کنار بقیه‌ی مردم هند زندگی می‌کردند. چندین انتخابات در کشمیر انجام شد و مردم می‌خواستند بخشی از هند متحد باقی بمانند. در حالی که پاکستان حتی برای مردمش انتخابات مستقیم برگزار نمی‌کرد. هند هیچ مشکلی برای حل مسئله‌ی کشمیر نداشت و حاضر بود که هر اختلافی با پاکستان را با صلح و آرامش حل کند. نهرو سایر اختلافات را با پاکستان از روی گذشت حل کرده بود. او همیشه می‌خواست با پاکستان دوست باشد

نباید استقلال را بیش از این عقب بیاورد. نهرو احساس می‌کرد که آزادی بر مبنای تجزیه بهتر از تقسیم نایمی کشور حتی اگر آزاد باشد، است. داشتن پاکستانی در خارج بهتر از داخل بود. برای نهرو این امر تفکیک بود نه تجزیه. و گاندی نیز نمی‌خواست مانعی در این راه باشد (م چلپتی راتو - صفحه ۸۴)

نهرو معتقد بود که در دموکراسی ظاهراً سرعت تغییرات آرام‌تر

و کندتر است. در رژیم دموکراسی جریان تحولات کندتر از رژیم استبدادی می‌باشد. اما باید توجه داشت که دگرگون ساختن و تغییر دادن زندگی یک ملت همیشه وقت لازم دارد. برای مثال به تغییراتی که در اتحادیه شوروی روی می‌دهد بپردازیم. در آنجا سال‌ها از انقلاب می‌گذرد و در این مدت ناچار بوده‌اند با جدیت بسیار کتر کنند و یک رژیم کاملاً مقتدر و متمرکز داشته باشند، بطوری که تقریباً هر کار که می‌خواستند در داخل حدود معینی انجام می‌داده‌اند، معهداً با هم ناچار بوده‌اند برای تغییر اوضاع خیلی جدی کار کنند زیرا بالاخره تغییرات ناگهانی پیش نمی‌آیند. راست است که انقلاب به شکل ناگهانی فرا می‌رسد، در این امر تردیدی نیست، اما کار ساختمان اجتماعی به هر صورت

صبح روز بیست و هفتم مه درحالیکه کمی احساس ناراحتی می کرد از خواب برخاست. پزشکان تمام تلاششان را کردند. در آن لحظات ایندیورا در کنار پدرش بود. خبر بیماری نهر در تمام کشور پخش شد. همه امید داشتند که حالش خوب شود اما ساعت دو بعد از ظهر تمام تلاش هله برای نجات اش بی نتیجه ماند و نهر از دنیا رفت. صبح روز ۲۸ مه پیکر جواهر لعل را با احترام خاصی سوزانده شد. نمایندگان کشورهای مختلف از دور دست ها برای شرکت در آن مراسم آمدند. چند روز بعد وصیت نامه و آخرین سخنان او منتشر شد؛ در آنجا گفته بود: "من به گذشتگانمان که پیش از ما در این سرزمین بودند افتخار می کنم. من هم مثل شما یکی از حلقه های آن زنجیر ناگسستنی هستم که گذشتگانمان را به آیندگان پیوند می دهد. من از شما می خواهم که مستی از خاکستر بدن مرا در الله آباد در رودخانه ی گنگ بریزید تا این خاکستر به اقیانوس کبیر برود و سواحل هندوستان را بشوید. از شما می خواهم تا بقیه ی خاکسترم را با یک هواپیما به ارتفاعی بلند در آسمان ببرید و در جایی که دهقانان مشغول کارند بر زمین بریزید تا آن ها این خاکسترم را با خاک کشورم بیامیزند که تا بد از خاک کشورم جدا نشوم." همانطور که نهر خواسته بود قدری از خاکستر بدنش به گنگ و باقی آن از آسمانیه زمین ریخته شد. ولی این پایان زندگی نهر نبود؛ او در قلبها و اندیشه های مردم هند و سراسر جهان زنده است. هر روز هزاران جایی که او سوزانده شد می روند و ادای احترام می کنند. (Shanti Vana) نفر به شانتی وانا جواهر لعل نیازی به یادبود ندارد، زیرا تمامی هند جدید یادگار اوست. داستان زندگی او بارها و بارها گفته شده است. داستان شجاعت، دلوری و سخت کوشی مردی که به مردم کشورش با تمام وجود عشق می ورزید و تا واپسین لحظات زندگی برایشان تلاش کرد و اساس خوشبختی و آینده شان را بنا گذاشت. مردم او را هیچگاه فراموش نخواهند کرد و میدانند که باید راهش را ادامه دهند (همان- صفحه ۱۴۰).

نهر هیچ علاقه ای نداشت اشخاصی را برگزیند و برای آینده پرورش دهد. بدیهی است آرزو داشت که اشخاص مناسب، پرورش مناسب پیدا کنند و برای خدمات آماده شوند؛ اما او نمی توانست شخصی را برای جانشینی خود برگزیند و تعیین کند. اصولا نهر نمی توانست ضرورت و منطق چنین کاری را بفهمد. حتی اگر بگوید کسی را برای جانشینی خود برگزیند چه فایده ای خواهد داشت؟ چنین انتصابی از طرف او برای مردم بی معنی خواهد بود و حتی اگر مردم بخواهند چنین شخص برگزیده ی او را بپذیرند ممکن است موقعیت های خاصی مانع کار او شوند (جواهر لعل نهر - اندیشه های نهر - صفحه ۲۴۵).

■ اندیشه های اساسی نهر

زمانی که نهر در هارور بود به عنوان جایزه کتابی راجع به گاریبالدی، قهرمان بزرگ ایتالیا، به او داده بودند. ماجرای آن کتاب او را تحت تاثیر قرار داده و به سرعت کتابهای دیگری راجع

و پاکستان دوستی بهتر از او نداشت. جواهر لعل می خواست که در کشمیر صلح برقرار باشد و تا پایان عمر برای این مهم تلاش کرد (همان- صفحه ۹۵). جواهر لعل نهر در تدریج در صدد برآمد که افکار علمی خود را نیز با گفته های مذهبی منطبق سازد، و به این نتیجه رسید که هر عملی طبعا نتیجه و عکس العملی به وجود می آورد. هر عمل صحیح و درست نیز به تناسب خود به نتیجه ای درست منتهی می شود، و هر عمل نادرست نتیجه و ثمری نادرست به بار خواهد آورد (جواهر لعل نهر - اندیشه های نهر - صفحه ۵۷).

نهر نه تنها رئیس کلینیک بلکه عضو امور خارجه نیز بود. او کنفرانس روابط آسیا را تشکیل داد. آنجا محل گرد همایی آسیایی ها بود که هنوز رای آزادی مبارزه می کردند. هنگامی که هند در ۱۹۴۷ آزاد شد نهر نخست وزیر امور خارجه شد. جواهر لعل تحت تاثیر گاندی رشد یافته بود و می خواست راستی، عدم خشونت و سایر نظریات گاندی را در روابط بین کشورها پیاده کند. هند صلح جهانی را می خواست و در این راه تلاش می کرد. نهر به عنوان نخست وزیر از کشورهای زیادی دیدن کرد و در همه جا او را با تحسین، احترام و علاقه پذیرا می شدند. او از آمریکا، اتحاد جماهیر چین و کشورهای دیگر دیدن کرد و مردم در همه جا تحت تاثیر صمیمیت و قدرتش بودند. نهر و بابسیاری از رهبران جهان روابط نزدیکی داشت؛ او بین مردم جهان نیز به اندازه ی مردم کشورش مشهور بود و همه او را دوست داشتند، چرا که برای برقراری صلح و همکاری بین کشورها تلاش می کرد (م چلپتی راثو- صفحه ۱۰۱).

نهر در سال ۱۹۶۲ بیمار شد ولی به زودی بهبود یافت. او می خواست تا آنجا که ممکن است به مردمش خدمت کند و به آسایش خود فکر نمی کرد؛ حتی به هنگام بیماری در بستر به فکر خدمت به مردم بود (همان- صفحه ۱۲۸).

او در ژانویه ی ۱۹۶۳ بهانوسوار در اورپسا رفت تا در یک کنگره شرکت کند. اما در آنجا بر اثر یک تصادف ناگهانی تقریبا سمت چپ بدنش از کار افتاد، ولی او همچنان کار می کرد. هنگامی که به دهلی بازگشت قدری استراحت کرد اما مدت زیادی به طول نیانجامید زیرا بین هند و نپال، یعنی جایی که طرح آبیاری بزرگی راهی ریزی کرده بود، اختلافات مرزی پیش آمد. او مطابق برنامه بازم در مجلس حضور می یافت و سخنرانی می کرد. او رئیس جلسه کمیسیون برنامه ریزی برای شکل گرفتن چهارمین برنامه ی پنج ساله بود. اجلاس کمیته کنگره ی کل هندوستان در بمبئی تشکیل شد. در همان زمان در یک سخنرانی در کنگره ای آنچنان پر شور و با قدرت حرف زد که تمامی مردم را به حیرت انداخت. با تمام اینها او به استراحت نیاز داشت. در مه ۱۹۶۴ برای تعطیلی کوتاهی با هلی کوپتر به دهرادان رفت. در آنجا کمی مطالعه کرد، مطالبی نوشت و با دوستان قدیمی اش دیدار کرد. در ۲۶ مه به دهلی بازگشت و تا نیمه شب کار کرد.

تحت تسلط بیگانگان بودند مقایسه کرد. این تجربه به او کمک کرد تا درک کند که در سراسر جهان حرکتی به وجود آمده است. او همچنین به شوروی هم رفت و درباره یانقلاب ۱۹۱۶ روسیه نیز مطالبی خوانده بود اما در آن زمان به چشم می‌دید که چه تغییراتی در زندگی مردم روسیه اتفاق افتاده است. این پدیده‌ها تأثیر زیادی بر او گذاشت. او آرزو داشت مردم هند از تجربیات مردم شوروی استفاده کنند (همان - صفحه ۴۶).

از دو گروه که در داخل کنگره به وجود آمده بود و با هم کشمکش و رقابت داشتند یعنی هواداران شرکت در شوراها و دسته‌ی وقاداران به برنامه‌ی سابق وعدم همکاری، هیچ کدام نهرو را جذب و جلب نمی‌کردند. راه گروه اول به رفور میسم و اصلاح طلبی در حدود قانون اساسی موجود منتهی می‌شد یعنی به نظر می‌رسید که مستقیماً به بن بست خواهد رسید. دسته‌ی دیگر هم چنین می‌نمود که از هواداران متعصب مهاتما تشکیل شده است و همانطور که اغلب برای پیروان متعصب مردان بزرگ اتفاق می‌افتد بیشتر به الفاظ و ظواهر نظریه‌ی او اهمیت می‌دادند تا به روح و حقیقت آن. در آن‌ها هیچ جنبه‌ی فعال وجود نداشت و در عمل تقریباً تمام اعضای این گروه مردمانی بی‌خطر بودند که صورت اصلاح طلبان مقدس را داشتند. با وجود این در کار آن‌ها یک امتیاز وجود داشت. آن‌ها تماس خود را با توده‌های دهقانان حفظ کرده بودند در صورتی که "سواراجی" ها که موافق شرکت در شوراها بودند جز به تاکتیک‌های پارلمانی فکرنمی‌کردند (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۱۸۹).

نهرو همواره تحمل رنج جسمانی و شکنجه‌های بدنی را که گاهی تا سرحد مرگ هم می‌رسید در راه یک هدف بزرگ تحسین می‌کرد و تصور می‌کرد که اغلب مانع آن را تحسین میکنیم. "سوامی شرادانند" هم یکی از بی‌باکترین و جسورترین افرادی بود که شهامت او همه را متحیر ساخت و به تحسین وامی داشت. قد بلند و باوقار او که با وجود گذشت زمان در جامه‌ی روحانیش کاملاً راست و کشیده به نظر می‌آمد، برقی که در دیدگانش می‌درخشید و سایه‌ی خشم و هیجانی که از ملاحظه‌ی ضعف دیگران در صورتش ظاهر و پیدا می‌شد، همیشه در خاطر نهرو بود و بارها در نظرش زنده می‌شد (همان - صفحه ۲۷۳).

نهرو تصور می‌کرد که آن‌ها خیلی چیزها را می‌توانند از چین بیاموزند؛ زیرا آن‌ها با مسائل مشابهی مواجه هستند؛ به طور مثال چین با جمعیت فراوان و عظیم خود، کشور کشاورزی است که از لحاظ امور حمل و نقل و از لحاظ صنایع و از بسیاری جهات دیگر عقب مانده بود و هند نیز با چنین مسأله‌ی مواجه است (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۱۲۰).

در مجلس لکنهو در سال ۱۹۳۶ جواهر لعل ریاست آن را برعهده داشت که در آنجا او نه تنها از تلاش برای آزادی هند، بلکه از تلاش

به گاریبالدی تهیه کرد و زندگی قهرمانانه‌ی او را مطالعه کرد. به این موضوع اندیشید که در هندوستان هم می‌تواند مانند ایتالیا یک حرکت جدی به سوی آزادی به وجود آورد. هارو برای چنین افکاری جای کوچکی به نظر می‌رسید و محیط بزرگتر را طلب می‌کرد پس با موافقت پدرش پس از دو سال زندگی در هارو آنجا را ترک کرد و وارد کالج ترینتی کمبریج، کالجی که نخست وزیران زیادی را تربیت کرده بود، شد (م چلپتی رائو - صفحه ۱۲).

در سال ۱۹۲۰ جواهر لعل نهرو شخصاً درباره‌ی کارگران کارخانه‌ها و مزارع هیچ نوع اطلاعی نداشت و سیاست را منحصر با نظر بورژوازی نگاه می‌کرد ولی البته می‌دانست که فقر و تیره روزی به شکل وحشتناکی بر توده‌های هند مسلط است. او پیش خود فکر می‌کرد که اگر هند مستقل و از نظر سیاسی آزاد به وجود آید باید نخستین هدفش حل همین مسأله‌ی فقر و تیره روزی عظیم و عمومی باشد. اما به نظر او هدف فوری آن‌ها تامین استقلال سیاسی کشور و برقراری اجتناب ناپذیر حکومت طبقات متوسط بود (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۱۰۷).

نهرو معتقد بود که یک مثلث از گاندی، پدرش و خودش وجود داشت که هر یک از آن‌ها تا اندازه‌ای در دوفکر دیگر اثر می‌گذاشت. اما او بر این باور بود که اصولاً گاندی بود که به علت طرز برخوردی دوستانه اش قدرتی فوق العاده و حیرت انگیز برای ملایم ساختن مخالفت‌ها داشت. او در برخورد هایش هرگز متجاوز نبود اما در عین حال این برخورد و تماس بسیار جدی بود، زیرا به هیچ وجه از هیچ یک از اصول مورد نظرش دست نمی‌کشید، بلکه اگر سازش می‌کرد فقط در مورد چیزهایی بود که جنبه‌ی اصولی نداشت. آنچه در آن‌ها تأثیر فوق العاده‌ای می‌گذاشت اولاً شناسایی عظمت گاندی از طرف پدر نهرو بود. ثانیاً ارتباط نزدیکتر با گاندی به آن‌ها نمایان ساخت که او نه فقط مردی بزرگ، ظریف و عالی بود؛ بلکه مردی مثبت و موثر نیز بود. به تدریج به آن‌ها به خوبی معلوم گشت که روش‌های او بی‌حاصل نبود بلکه نتایجی به بار آورد (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۴۸).

جواهر لعل با فکار سوسیالیستی آشنا شد و تحت تأثیر برناردشو و برتراند راسل قرار گرفت. همچنین مطالعه‌ی کتاب "آسیا و اروپا" نوشته‌ی مردیت تاون سند او را به شدت تحت تأثیر قرار داد. (م چلپتی رائو - صفحه ۱۴)

در فوریه ۱۹۲۷ کنگره‌ی ملت‌های تحت ستم در بروکسل تشکیل شد. مجلس ملی هند جواهر لعل نهرو را برای شرکت در گردهمایی بروکسل برگزید. رهبران زیادی که بعدها مشهور شدند در آنجا حضور داشتند. نهرو با خانم سان یات سن که بعدها به رهبری حکومت چین رسید، آشنا شد. او همچنین با دکتر هوشیمینه، رهبر مردم ویتنام که با حکمرانان فرانسوی می‌جنگید، نیز ملاقات کرد. دکتر هوشیمینه بعدها رئیس جمهور ویتنام شمالی شد. آن‌ها دیدگاه‌های مختلفی داشتند اما همگی خواستار آزادی از قید قوانین استعمار بودند. در بروکسل جواهر لعل جنبش آزادی را با جنبش‌های آزادی بخش در سایر کشورها که

جواهر لعل نهرو معتقد بود که رهایی از حکومت بیگانه، کافی نیست و مردم باید آزاد، خوشحال و خوشبخت باشند. آن‌ها باید آنقدر قوی می‌شدند که دیگران نتوانند به آن‌ها حمله کنند و پیروز شدند. او می‌گفتند هیچوقت نباید به کشور دیگری وابسته باشد و مردم باید از نظرگاه اجتماعی و امکانات رفاهی برابر باشند. برای تمامی این موارد باید برنامه ریزی می‌شد (م چلپتی رانو - صفحه ۱۱۷).

نهرو معتقد بود که روح عصر حاضر با هر نوع تسلط یکی برد دیگری مخالف است. چه این تسلط ملی باشد، چه اقتصادی، چه طبقاتی و چه نژادی. مقاومت در برابر این تسلط‌ها امروز به صورت ضرورتی بسیار نیرومند در آمده است. این موضوع چند جنبه دارد: از یک سو ناسیونالیسم وجود دارد که در مقابل تسلط خارجی از نظر سیاسی مقاومت می‌کند. از دیگر سو تسلط اقتصادی هست که به همین اندازه با مقاومت روبروست. بدیهی است تسلط هاوتبعیض‌های نژادی نیز خشم و عصبانیتی شدید برمی‌انگیزد. و بعد تصادمات طبقاتی هست که در زمینه‌ی اقتصادی قرار می‌گیرد، هیچ کس نمی‌تواند متکراین اختلاف و تصادم طبقاتی باشد. اختلاف وجود دارد، اما مسئله در اینجا است که: آیا در زمینه‌های سیاسی یا اقتصادی یانژادی، یا هر زمینه‌ی دیگر تغییرات می‌تواند به صورتی مسالمت آمیز صورت گیرد یا نه؟ اگر به شکل عادی صحبت کنیم، و مثلاً به موضوع اقتصادی بپردازیم، کمونیسم از اختلاف و تصادم طبقات زیاد حرف می‌زند. این اختلاف و تصادم طبقات هم به طوری که گفتیم وجود دارد، اما ضرورت ندارد که این اختلاف و تصادم مسلماً از راه خشونت، بی‌اروش‌های اجبار آمیز و به صورت از میان برداشتن یک طبقه به وسیله‌ی طبقه دیگر حل شود. در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که مابه مرحله‌ای رسیدیم که به طور کلی خشونت و اعمال زور به میزان وسیع، چه در زمینه‌ی سیاسی و چه در زمینه‌ی اقتصادی، نه فقط موجب زیر و رو شدن‌ها و آشفتگی‌ها و عدم تعادل‌های بزرگ می‌گردد، بلکه تصادمات و مصیبت‌هایی به وجود می‌آورد که اوضاع حتی از وضع قبلی هم بدتر می‌شود (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۶۹).

جواهر لعل حتی مدت‌ها قبل از حصول استقلال به برنامه‌ریزی اعتقاد داشت. او معتقد بود که کار بدون برنامه‌ریزی مفید نیست و سطح زندگی در کشور بزرگی مانند هند بدون برنامه‌ریزی بالا نخواهد رفت. بنابراین در سال ۱۹۵۰ مجلس را مجبور به تشکیل کمیته برنامه‌ریزی کرد و خود رئیس آن شد (م چلپتی رانو - صفحه ۱۱۸). نهرو معتقد بود که اگر سرعت پیشرفت اجتماعی کمتر از اندازه‌ی مورد احتیاج و درخواست، یعنی کمتر از مقداری که ضرورت دارد، باشد، در این صورت چیز دیگری فراخواهد رسید، و خواهد کوشید که این احتیاج و درخواست را ارضاء کند (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۸۴).

جواهر لعل پروژه‌ها و کارخانه‌های عظیم فولادسازی را معابد جدید هند نامید. مردم خدایان را برای رستگاری عبادت می‌کردند ولی این تنها راه رستگاری و از میان بردن فقر نبود و لذا

برای رهایی جهان صحبت کرد. او منشاء تجاوزها را در اروپا میدانست. نهرو معتقد بود که انگلیس و قدرت‌های امپریالیستی در سرتاسر دنیا مردم زیادی چون مردم هند را زیر سلطه‌ی خود گرفته اند. اعضای مجلس برای اولین بار دریافتند که تنها در صورت وجود صلح در تمام جهان می‌توان به صلح واقعی دست یافت. وی سوسیالیسم را نیز وعظ می‌کرد. سوسیالیسم به معنای کنترل ثروت عمومی توسط مردم و فرصت‌های مساوی برای همه بود. جواهر لعل معتقد بود که باید در هند برابری اجتماعی و اقتصادی باشد. او با تشکیل حکومت مستقل در هر استان مخالف بود و معتقد بود که این جدایی نباید به اتحاد کشور صدمه بزند. اومی خواست مردم با هر مذهبی که دارند به هندوستان فکر کنند و هندی باشند (م چلپتی رانو - صفحه ۶۷).

نهرو در همه جا موضوع استقلال سیاسی و آزادی‌های اجتماعی را مطرح می‌ساخت و متذکر می‌شد که به وسیله‌ی اولی می‌توان دومی را هم بدست آورد. نظر او این بود که افکار وایدنولوژی سوسیالیستی را به خصوص در میان هواداران و اعضای کنگره و طبقات تحصیل کرده انتشار دهد. زیرا این عناصر که در واقع ستون فقرات نهضت ملی آن‌ها بودند، هنوز افکارشان پرورش زیاد نیافته بود و از حدود تمایلات محدود ناسیونالیستی تجاوز نمی‌کرد. آن‌ها اغلب درباره‌ی دوران‌های پرافتخار گذشته صحبت می‌کردند. به نظر آن‌ها عقب ماندگی شرم آور مادی و معنوی کشور فقط به علت تسلط خارجی بوجود آمده بود و رنج‌ها و ناملایمات زندگی مردم، توهین و شرم تسلط خارجی بر آن‌ها و بالاخره غرور و شرف ملی آن‌ها ایجاب می‌کرد که آزاد و مستقل باشند. لازم بود که در راه مام وطن فداکاری کنند و قربانی بدهند (جواهر لعل نهرو - زندگی من - صفحه ۳۰۷).



داشت و او از این موضوع خشنود بود زیرا قدرت به انجام کارها به او کمک می‌کرد. امانتی خواست که مردم رابه زور وادار به کاری کند. رهبری بود که مردم را باتشویق به کاروای داشت. دوست داشت در مورد مشکلات با سایرین بحث کند و تصمیمات به صورت شورایی گرفته شود. بنابراین عقیده او تاسیس مجلس موسسان بانظر او انجام شد (م چلپتی راثو - صفحه ۱۲۳).

جواهرلعل نهر و معتقد بود که ممکن است اوشخصا محبوبیت فراوانی داشته باشد. این موضوع حقیقت دارد، اما او هرگز منفردا نمی‌تواند عمل کند بلکه ناچار است به وسیله‌ی همکاریاش و پاد یگران کار کند، باید آن‌ها را با خود همراه سازد یا خود را با آن‌ها همراه سازد. بنابراین نیرو و عوامل مختلفی هستند که فعالیت شخصی را محدود می‌سازد و به آن شکل خاص می‌بخشد (جواهرلعل نهر و - اندیشه‌های نهر و - صفحه ۶۵).

نهر و می‌گفت: "به نسبتی که رشد کردم و به فعالیت‌های آزادی خواهانه پرداختم، اندیشه‌ی هند مرا بکلی مسخر خود ساخت. این هند چه بود که یکباره بوجود من مسلط شده بود و دائماً مرا بسوی خویش می‌خواند و بکار و امی داشت بطوری که ضرورت اقدام رابه صورت تمنائی مبهم اما عمیق در قلب خود احساس می‌کردم؟ گمان می‌کنم این ضرورت در ابتدا از احساس غرور فردی و ملی من ریشه می‌گرفت و از میل مشترکی ناشی می‌شد که در تمام مردم وجود دارد و هر کس می‌خواهد که در مقابل تسلط دیگری مقاومت کند و برای زندگی و انتخاب راه خود آزادی عمل داشته باشد. (جواهر لعل نهر و - سیمای هند - صفحه ۳۳۷).

نهر و می‌دانست که هند با ریشه‌هایی که در گذشته دارد در حال تغییر است. تغییر باید وجود داشته باشد ولی تحمیل نشود و نباید فرهنگ اکثریت یا اقلیت و یا فرهنگ هند و یا مسلمانان باشد. صرفاً فرهنگ هندی باید وجود داشته باشد (م چلپتی راثو - صفحه ۱۲۴).

جواهرلعل نهر و باور داشت که دنیای امروز دنیای علم است؛ دنیای فنون است. در این دنیا باید علوم و فنون را مورد استفاده قرار دهیم. کشورهای دیگر که از علم استفاده کردند خیلی پیش رفته اند؛ هند و ایران با وجود گذشته‌های درخشان در دنیای علوم جدید عقب افتاده اند، و در سوابق خود گرفتار مانده اند (جواهرلعل نهر و - اندیشه‌های نهر و - صفحه ۱۶).

در یک دموکراسی مردم با بحث و نه با زور و اجبار تصمیم گیری می‌کنند، جواهرلعل یک دموکرات بزرگ بود؛ زیرا ظرفیت زیادی برای بحث داشت. او ساده و منطقی سخن می‌گفت و در پارلمان به بحث اعتقاد داشت. او یکی از بزرگترین وکلای زمان خود بود. وی همیشه برای پارلمان احترام قائل بود و با مخالفان به ملامت برخورد می‌کرد و برای قبول اشتباهات آماده بود. جواهرلعل مودب و منظم بود و مردم سبک بیانش را دوست داشتند (م چلپتی راثو

آموخته بودند که رستگاری در از میان بردن فقر، تولید غذای بیشتر و بهبود سلامتی است. از اینرو مردم باید از هر چیز بیشتر و بیشتر تولید می‌کردند. مردم هند به کمک سایر کشورهای تازه‌تاسیس شده و لی نباید به کشورهای دیگر وابسته می‌شدند. می‌بایست سرانجام باتکاء به خود هر چه را که نیاز داشتند تولد می‌کردند. جواهرلعل همچنین می‌خواست تولید به تساوی بین مردم تقسیم شود. نباید ثروتمندان ثروتمند تر و فقیران فقیر تر شوند. این کار نیز به برنامه ریزی احتیاج داشت. جواهرلعل به مردم یاد داد که چگونه برنامه ریزی کنند، چگونه پس انداز کنند و چگونه پس اندازشان را صرف توسعه‌ی مملکت کنند و سخت کار کنند. او می‌خواست که روستائیان، کارگران، جوانان، زنان و کودکان و همه خوشبخت باشند. جواهرلعل می‌خواست که هند از یک کشور باستانی سریعاً به کشوری پیشرفته تبدیل شود. او مرد بی‌تابی بود و مردم را هم برای این تغییر بی‌تاب کرده بود (م چلپتی راثو - صفحه ۱۲۰).

تنها کاری که آن‌ها در راه استقلال می‌توانستند انجام دهند این بود که هر یک از ما خود را برای اجرای نقش ساده‌ی انفرادی یادسته جمعی که بر عهده شان خواهد افتاد آماده سازند و بکوشند در این درام یا محتملاً در این تراژدی زندگی نقش خود رابه درستی انجام دهند. ضمناً امیدوار بودند که پیش از آنکه پرده‌ی نمایش بالا رود، گاندی جی باز گردد و اتخاذ تصمیم درباره‌ی جنگ یا صلح را بر عهده خود بگیرد. هیچ یک از آن‌ها حاضر نبود که در نبودن او با رستگین این مسئولیت را بردوش بگیرد (جواهرلعل نهر و - زندگی من - صفحه ۴۹۴).

جواهرلعل هنگامی که لحن آمرانه داشت همچون سزار به نظر می‌رسد، ولی سزار نبود و سزارها را هم دوست نداشت. می‌گفت ما سزار نمی‌خواهیم؛ در حالیکه دیکتاتوری در اروپا حاکم بود و هیتلر و موسولینی پیروان زیادی داشتند. مدت‌ها پیش از استقلال، جواهرلعل یک دموکرات شده بود. دموکراسی به معنای حکومت مردم بر مردم است. بولی بدون آزادی، دموکراسی وجود نخواهد داشت و اول باید آزادی باشد. منظور جواهرلعل از آزادی، آزادی برای مردم بود. آن‌ها باید آزاد باشند تا آنطور که دوست دارند به آزادی خود شکل دهند. جواهرلعل به مردم نزدیک بود. آن‌ها مذاهب مختلفی داشتند و به زبان‌های گوناگونی صحبت می‌کردند. آن‌ها با یکدیگر فرق داشتند ولی در عین حال شبیه هم بودند. آن‌ها گذشته‌های متفاوت، فرهنگ‌های گوناگون و روش‌های مختلفی برای زندگی داشتند ولی در اصل یک فرهنگ داشتند. جواهرلعل به فرهنگ هند علاقه داشت و می‌خواست که آن فرهنگ غنی باقی بماند. او به مردم به عنوان میلیون هانفر فکر می‌کرد که هر یک مسئول سرنوشت خویش می‌باشند؛ آن‌ها باید با هم یکپارچه کاری کردند تا هندی متری و سعادت مند می‌ساختند. جواهرلعل رهبر بزرگ مردم بود. او مردم رابه خوبی می‌شناخت و میدانست چگونه با آن‌ها صحبت کند. مردم او را به عنوان یک مرد شجاع، متفکر و دلیر تحسین می‌کردند. او با مردم پیمان بسته بود که آن‌ها را به سوی آینده‌ای روشن هدایت کند. جواهرلعل قدرت زیادی

نیازمندیم، این افکار باید براساس زندگی کردن و اجازه‌ی زندگی به دیگران دادن، یعنی آنچه "همزیستی" نامیده می‌شود، متکی باشد. هرچریان دیگر فکری به نابودی دسته جمعی و پایان یافتن آنچه جهان طی قرون دراز فراهم آورده است، منتهی خواهد شد. به این جهت امروز تمام گفتگوها درباره‌ی وصول به هدفی از راه جنگ یا تهدید به جنگ، به کلی بی‌معنی است. امروز حتی یک کشور کوچک هم بیمی از این تهدید به دل راه نمی‌دهد (جوهر لعل نهر و اندیشه‌های نهر و - صفحه ۳۱).

نهر و معتقد بود که اگر تصادمات و مبارزات ایدئولوژیک و جنگ سرد ادامه یابد، شرکت و دخالت دولت‌های کوچکتر از نظر نظامی تفاوت زیادی به وجود نمی‌آورد یا باری از دوش کشورهای بزرگ بر نمی‌دارد. آنچه واقعا بار تمام کشورهای بزرگ را سبک ترمی سازد و مالیات دهندگان ایشان را آسوده ترمی کنند تخفیف بحران و رقابت است. به این جهت ما وظیفه‌ای بسیار مهم بر عهده داریم و باید بکوشیم این بحران و رقابت خطرناک تخفیف پذیرد، تا در نتیجه بارتسلیحات کمتری و سبکتر شود. بدیهی است که برای هر کشوری بسیار دشوار و تقریبا غیرممکن است که بطور یکجا به خلع سلاح بپردازد. این کار باید دو جانبه یا چند جانبه باشد. خلع سلاح باید عمومی باشد. امروز اصل و روح موضوع خلع سلاح همین است: زیرا وقتی که فکر جنگ را کنار بگذاریم، که ظاهرا اینطور شده است، اگر از نظم منطقی بسنجیم و صحبت کنیم، راه دیگری جز خلع سلاح وجود ندارد. کنار گذاشتن جنگ مفهومی این است که مسائل و اختلافات از راهی غیر از جنگ حل شود، و اگر هر دو طرف ذینفع به طور نسبی به خلع سلاح بپردازند، دیگر هیچ یک از دیگری نمی‌ترسد، زیرا با تقلیل نسبی و هماهنگ تسلیحات با هم از نظر نظامی قدرت‌های ایشان با هم برابری خواهد کرد. البته چنین توافقی بسیار دشوار است، اما ناچار باید با این مشکلات مواجه شد، و آن‌ها را از میان برداشت (همان - صفحه ۱۰۶).

جوهر لعل به عنوان یک رهبر یانگست و زیرفکر نمی‌کرد. مثل افراد عادی بود و به تمام مردم پیر و جوان احترام می‌گذاشت، گاهی در افکارش غرق می‌شد و حال دیگری پیدا می‌کرد. از دروغ‌گویی، تنبلی و ناتوانی دیگران آشفته می‌شد ولی به سرعت بر خود مسلط می‌شد. حرکاتش باوقار و سنگین بود. با مردم بسیاری ملاقات داشت و تمام آن‌ها مهربانی‌هایی را که او در حقیقت کرده بود به خاطر می‌آوردند. جوهر لعل به افراد مسن کمک می‌کرد. او با کودکان بازی می‌کرد و همیشه در فکریاری به روستاییان بود. وی به هر صورتی که می‌توانست به مردم کمک می‌کرد. حتی خارجی‌هایی که او را می‌دیدند نیز تحت تاثیر او قرار می‌گرفتند. جوهر لعل هیچگاه در تصمیم‌گیری‌هایش به خطرهای ناشی از آن فکرنمی‌کرد (م چلپتی رائو - صفحه ۱۳۳).

نهر و معتقد بود که اگر می‌خواهید مردم با شما باشند باید به عنوان نیروی آزادی بخش و واقعی وارد عمل شوید، و افکار و سیاست شما هم باید استقلال طلبانه و آزادی بخش باشد. و اگر افکار و سیاست شما چنین نیست ناچار فقط یک دسته و گروه

- صفحه ۱۲۵).

نهر و بر این باور بود که اگر آن‌ها آزادی را بدون مبارزه جدی به دست می‌آوردند، امروز ملت ضعیفی بودند. در حالیکه از نظر سیاسی آن‌ها خود را به هیچ وجه ضعیف نمی‌دانند؛ زیرا کار مهمی را با تلاش و نیروی خودشان انجام دادند. به همین ترتیب آن‌ها می‌خواهند رفاه اقتصادی خود را هم هر چه بیشتر با کار خودشان به وجود بیاورند (جوهر لعل نهر و - اندیشه‌های نهر و - صفحه ۱۱۷).

نهر و معتقد بود که دموکراسی شیوه‌ی مراقبت از دیگران و شریک شدن با آن‌هاست. به عقیده‌ی او دموکراسی نه امر سیاسی محض و نه امر اقتصادی صرف است، بلکه چیزی مربوط به ذهن است. همانطوری که هر چیزی نهایتا به ذهن مرتبط می‌شود... تساهل خاصی با دیگران و حتی دیدگاه‌های دیگران را زمانی که با نظریات شما مطابق نیست، در برمی‌گیرد. (دموکراسی) جست و جوی پرسان پرسان حقیقت و جست و جوی بگذارید بگوییم، امر درست است" (رامین جهانگلو - صفحه ۷۳).

اوزمانی می‌گفت که دموکراسی به پرهیزکاری‌های زیادی نیاز دارد. دموکراسی به توانایی و وقف کار شدن نیاز دارد. همچنین دموکراسی به همکاری و مقررات نیاز دارد. او معتقد بود که دموکراسی در همدستی موفق بوده است. او افتخار رانه برای خود بلکه برای تمام مردم می‌خواست. مردم در چهار انتخابات عمومی نشان دادند که می‌توانند هوشمندانه و با صلح و آرامش رای دهند و راجع به سرنوشت خود تصمیم بگیرند. علی‌رغم اینکه اکثر آن‌ها بیسواد بودند ولی علاقه‌ی زیادی به انتخابات داشتند. انتخابات کار بزرگی بود و مردم آن را با موفقیت انجام دادند. همه می‌گفتند که با آزادی در آن شرکت کرده‌اند. آن انتخابات یکی از بزرگترین انتخاباتی بود که در جهان انجام شد. دموکراسی تنها در راس کار کافی نبود. نهر و دموکراسی را به طور زیربنایی می‌خواست. او در تمامی کشور شورا‌های مردمی تشکیل داد و این شوراها به خوبی کار خود را انجام دادند. با تمام این‌ها هنوز کار دموکراسی کامل نشده بود. مردم تجربه می‌آموختند و اشتباه‌هایشان را اصلاح می‌کردند. جوهر لعل معتقد بود که برقراری دموکراسی می‌تواند این اشتباه‌ها را برطرف کند. بسیار درباره‌ی آنچه که پس از جوهر لعل ممکن بود رخ دهد، احساس نگرانی می‌کردند ولی او به راهش اعتقاد داشت و آن را ادامه داد (م چلپتی رائو - صفحه ۱۲۵).

جوهر لعل نهر و امیدوار بود و اعتقاد داشت که مردم عاقبت از جنگ دوری بجویند. اما نمی‌توانست زیاد مطمئن باشد؛ زیرا متأسفانه گاهی هم با فقدان عقل و خرد در میان مردم مواجه می‌شویم. در هر حال در دوران اتم باید طرز فکر خود را عوض کرد. او معتقد بود که دیگر مناسب نیست هنگامی که نیروی اتمی در اختیار ماست به روش‌های نظامی سابق و یا حتی باروش‌های اقتصادی کهنه بیندیشیم؛ از ایترو پیش از هر چیزی به افکار تازه



هندوستان کتم کافیسست." او به قول هایش جامه‌ی عمل پوشاند. در شصت سالگی برنامه‌های پنج ساله اش در شرف شروع شدن بود و در هفتادسالگی هنوز اندیشه‌های بسیاری برای آینده‌ی هندوستان در سر داشت. او انرژی و ماجراجویی یک مرد جوان را داشت و به موضوع‌های بسیاری علاقمند بود (م چلپتی راتو - صفحه ۱۳۹).

نهرود با وجود تمامی حوادثی که گذرانده و با وجود تامل ناکافی‌ها و حرمان‌ها و یاس‌ها به ندرت برای مدتی دراز و طولانی دستخوش احساس محرومیت و ورشکستگی روحی شده بود. هیچ دلیل منطقی برای این مسئله نیست اما در او یک نوع حس اعتماد و خوش بینی به آینده‌ی دنیا وجود داشت. این اعتمادی است که هیچ نوع استدلال منطقی برای آن نداشت؛ زیرا اگر بخواهیم در این مورد به استدلال بپردازیم انواع اندیشه‌های دیگر هم در آن راه می‌یابد. به نظر می‌رسد که این حس اعتماد و خوش بینی تا اندازه‌ای با ملایمت جسمی او که نسبتاً خوب بود بستگی داشت. او یک نوع حس شادمانی و رفتن به دنبال ماجرا داشت هادر زندگی خود احساس می‌کرد. در کار و در اقدامات خود به طور کلی نیز همین حس را داشت. همین حالت روحی او را خیلی پیش می‌برد، بدون آنکه حرمان زندگی و ناکامی و فشار روحی در خودش احساس کند (جواهر لعل نهرود - اندیشه‌های نهرود - صفحه ۶۸).

جواهر لعل معتقد بود که یک رهبر نمی‌تواند خود را از توده‌های مردم جدا سازد، و به کل دورنگه دارد. فقط ممکن است که کمی از آن دور فاصله بگیرد که بتواند آن‌ها را به پیش براند یا به جلو بکشد. اما اگر به کلی از آن‌ها دور و جدا بماند در این صورت ممکن است که مردی بزرگ باشد اما رهبری بزرگ و خوب نخواهد شد. چنین کسی تماس خود را با مردم قطع می‌کند و در نتیجه ناچار می‌شود در راه منظورهای خود به سازش بپردازد، و در واقع مساله‌ی اصلی هم آن است که در مورد هیچ اصلی نباید سازش کرد و از هیچ اساسی نباید چشم پوشید (همان - صفحه ۵۶).

یکبار در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی از جواهر لعل نهرود سوال شد: "پس از نهرود چه کسی؟" او در جواب گفت: "هنوز از عمر من بسیاری باقی مانده است." او امید داشت که زنده خواهد بود و کار خواهد کرد و مردم هم بیش از خود او امید داشتند (م چلپتی راتو - صفحه ۱۴۰).

■ کارکرد اندیشه‌های نهرود در جامعه‌ی هند

در دسامبر ۱۹۲۸ در کلکته جلسه‌ای تشکیل شد که در آن اختلاف‌هایی بین اعضای پیر و جوان بود، اعضای پیرتر را موثباتال و گاندی رهبری میکردند و اعضای جوان‌تر را جواهر لعل نهرود. جوان‌ترها سریعاً خواستار استقلال بودند؛ ولی رهبران پیرتر موافق شتابزدگی نبودند. سرانجام بین طرفین صلح شد و به انگلیسی‌ها اختطاریک ساله دادند به این صورت که اگر آن‌ها طی یکسال با

محدود، یعنی دستگاه حاکمه را در این کشورها زیر نفوذ خود می‌آورد، و با خود همراه می‌سازید و در نتیجه مردم واقعی خواه و ناخواه به طرف دیگر متمایل می‌شوند. امروز در آسیا یا در هر جای دیگر خیلی بیشتر اهمیت دارد که شما مردم را با خود داشته باشید تا اینکه گروه‌های حاکمه زیر نفوذتان باشند (جواهر لعل نهرود - اندیشه‌های نهرود - صفحه ۱۱۷).

جواهر لعل بسیار خوش قول بود. اگر قول میداد در ساعت معینی در جایی باشد حتماً در آن ساعت در آنجا حضور داشت. او به کودکان توجه بسیاری داشت و با آن‌ها به بازی و صحبت می‌پرداخت و تشویقشان میکرد. او به حیوانات و پرندگان هم علاقه داشت. به طبیعت عشق می‌ورزید و به تماشای مناظر زیبای فصل‌ها می‌پرداخت. نهرود گاهی به جنگل و تپه‌های خارج از شهر می‌رفت تا از دنیای انسان‌ها دور شود. اما پس از مدتی دوباره به آن دنیا بازمی‌گشت تا بتواند مردم را با رهبری خود در حرکتشان یاری نماید. جواهر لعل مرد بزرگی بود و کارهای ارزشمندی کرد. اغلب مردم او را به عنوان مرد بزرگی می‌شناسند که در تمامی اقدام هایش به ارزش‌های والای انسانی توجه داشته است (م چلپتی راتو - صفحه ۱۳۶).

نهرود معتقد بود که او نه فقط می‌خواهد مردم سواد پیدا کنند، بلکه می‌خواهد پرورش کافی هم داشته باشند. او سواد داشتن را دلیل داشتن تربیت و پرورش کافی نمی‌داند. بسیاری مردم را می‌شناخت که خواندن و نوشتن را به خوبی می‌دانستند اما در نظرش به کلی فاقد پرورش بودند و ذهنشان از چهارچوب تصورات کودکانه فراتر نمی‌رفت (جواهر لعل نهرود - اندیشه‌های نهرود - صفحه ۲۸).

جواهر لعل نهرود به ملتش افتخار می‌کرد و معتقد بود که آن‌ها توانایی‌های زیادی دارند و در طول قرن‌ها این موضوع را ثابت کرده‌اند. یک بار نهرود گفت: "ارزوی بزرگی که سراسر وجودم را پر کرده این است که در این سال‌های باقی مانده‌ی عمرم بتوانم هر آنچه که در توان دارم صرف خدمت به پیشرفت هندوستان کنم. برای من نظر دیگران و حتی آیندگان چندان ارزش ندارد. همان قدر که بتوانم تمام توان و نیرویوم را صرف انجام وظایفم برای

استقلال موافقت نکنند مجلس بنا به نظر خودش استقلال را اعلام می‌کند. یک سال گذشت، انگلیسی‌ها جوابی ندادند. مجلس را در لاهور تشکیل دادند و جواهر لعل نهرو نیز به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. هنگامی که او به عنوان اولین رئیس جمهور اعلام شد تنها چهل سال داشت. سرانجام در ۳۱ دسامبر ۱۹۲۹ مجلس استقلال کشور را اعلام کرد (م چلپتی رانو - صفحه ۵۰).

نهرو به عنوان رئیس کمیته‌ی برنامه ریزی ملی (کنگره ملی هند) در سال ۱۹۳۸، آغازگر تفکر برنامه ریزی در هند بود. تصور او از برنامه ریزی مرکزی و ایجاد کمیته‌ی برنامه ریزی ملی، برای افزایش استانداردهای زندگی مردم هند، تاثیر چشمگیری بر روی مدیریت هندی داشت. از نظر نهرو برنامه ریزی به معنای تجهیز انسان و منابع زمینی در جهت بهبود نظام اجتماعی و اقتصادی کشور است. او اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای برنامه ریزی قائل بود (حمیدتابلی - مقاله‌ی شیوه‌های رهبری نخبگان شبه قاره هند).

در ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ قانون اساسی به اجرا درآمد و بریتانیا هندوستان را آزاد، اما تجزیه شده، رها کرده بود. جواهر لعل در سال ۱۹۵۰ مجلس را مجبور به تشکیل کمیته‌ی برنامه ریزی کرد و خود رئیس آن شد. ولی با سلطه‌ی انگلیس کاری پیش از این نتوانست انجام دهد و او برای تحقق آرزوهایش می‌بایست تا حصول آزادی و استقلال منتظر می‌ماند. اما در اولین برنامه ریزی به سه طرح کمک کرد که در زمینه‌های کشاورزی و صنعت بود. صنایع بزرگ برای اولین بار در طرح‌ها مشخص شدند. فولاد نیز برای پیشرفت مهم بود و در هند فولاد کمی تولید می‌شد. اما جواهر لعل پروژه‌ها کارخانه‌های عظیم فولادسازی را به راه انداخت (م چلپتی رانو - صفحه ۹۳).

جواهر لعل نهرو معتقد بود که بالاخره توانستند به موضوع طرح و اجرای واقعی برنامه هابردازند که نتیجه‌ی آن، طرح نخستین برنامه‌ی پنجساله‌ی آن‌ها بود. این کوشش نسبتاً بسیار محدود و ناچیز بود. در این مورد نیز عقاید مختلفی میان آن‌ها وجود داشت که می‌کوشیدند راه حلی برای آن‌ها پیدا کنند، و حتی المقدور افکار رایج را به بیامیزند، و به یکدیگر نزدیک سازند. گاهی سطح تمایلات خود را به خاطر همراهی با دیگران پایین می‌آوردند، و زمانی دیگران را با خود بالاتر می‌کشیدند و به این ترتیب تدریجاً به راه خود ادامه دادند و پیش رفتند (جواهر لعل نهرو - اندیشه‌های نهرو - صفحه ۶۲).

نهرو با ایجاد کمیته‌ی انرژی اتمی، تحت رهبری دانشمند مشهور "هومی بهابها" سازمان جناح راست را توسعه داد. علاوه بر این نهرو، "ماها لاتیویس"، پدر علم آمار هند، را برای ریاست برجسته‌ترین سازمان آمار کشور یعنی سازمان آمار هند، کلکته، برگزید. این سازمان‌ها و بسیاری از سازمان‌های دیگر تحت کنترل دولتی، آزادی عمل بدست می‌آوردند، الگوهای جدیدی از سازمان‌ها بودند که زایش خود را مدیون تفکر نهرو هستند. بنابراین تفکر

نهرو از خودگذشتگی او واهدافی که آن‌ها را امتعالی می‌شمارد، به عنوان منبعی از قدرت و الهام برای ساختن هندی بهتر باقی ماند. همانند دیگر متفکران بزرگ، نظرات و ملاحظاتی تاثیر ماندگاری در مدیریت هندی گذاشته است. او مردی بزرگ و یکی از فرهیخته‌ترین رهبران سیاسی هند که بنیان اجتماعی-اقتصادی و سیاسی - مدیریتی را در هند پدید آورده بود (حمیدتابلی - مقاله شیوه‌های رهبری نخبگان شبه قاره هند).

تاسیس مجلس موسسان بانظر جواهر لعل نهرو انجام شد. او معتقد بود نمایندگان مردم راجع به حکومت کشور تصمیم بگیرند و تمام زنان و مردان حق رای داشته باشند. بسیاری از مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند ولی جواهر لعل اعتقاد داشت که تمام مردم در سنی مشخص می‌توانند در انتخاب نمایندگان خود شرکت کنند و در همکاری با یکدیگر است که احساس می‌کنند در یک کشور هستند. جواهر لعل فقط نخست وزیر نبود او رهبر کشور، حیات و روح مجلس هم بود. او کشورش را به تمام جهان معرفی کرد. هند به معنای جواهر لعل و جواهر لعل به معنای هند بود. او برای مدتی هم نخست وزیر و هم رئیس مجلس بود. به مجلس نظریه می‌داد و مجلس برای دولت برنامه ریزی می‌کرد. او با مردانی از سایر کشورها ملاقات می‌کرد و مذاکرات مهمی انجام می‌داد. جواهر لعل برای استحکام روابط دوستانه با سایر کشورها و تقویت صلح پایدار از بسیاری از کشورها بازدید می‌کرد (م چلپتی رانو - صفحه ۱۲۷).

چکیده

جواهر لعل نهرو متولد سال ۱۸۸۹ بود و در سال ۱۹۶۴ از دنیا رفت. او در یک خانواده‌ی اشرافی و برهمن هند متولد شده است. هجرت خانواده انتقالشان به کشمیر، دوران کودکی، دوران تحصیل و نوجوانی، تاثیرات عرفانی، ازواج و مبارزات سیاسی او به صورت اجمال در این مقاله در سه بخش زندگی نهرو اندیشه‌های اساسی او و کارکردهای اندیشه‌هایش در جامعه‌ی هند، بیان شده است. از آنجا که زندگی او از زندگی سیاسی هند جدا نیست، در اینجا شرح مبارزات این ملت در زنجیر از آغاز مبارزات تا حصول نسبی استقلال هند بیان شده است.

کلید واژه‌ها: جواهر لعل نهرو - هند - استقلال - آزادی - مبارزات سیاسی - گاندی.

منابع

- جواهر لعل نهرو - ترجمه و گرد آوری محمود تفضلی - اندیشه‌های نهرو، (مصاحبه‌های نهرو با چستربولس، تیورمند و کارانجینا) - انتشارات کتابهای سیمیرغ - بی‌جا ۱۳۵۳
- جواهر لعل نهرو - ترجمه محمود تفضلی - زندگی من (اتوبیوگرافی) - انتشارات امیر کبیر - تهران ۱۳۶۱
- جواهر لعل نهرو - ترجمه محمود تفضلی - سیمای هند - انتشارات کتاب سرا - تهران ۱۳۷۸
- جواهر لعل نهرو - نامه‌های پدری به دخترش - بی‌جا - بی‌تا
- جواهر لعل نهرو - نگاهی به تاریخ جهان - بی‌جا - بی‌تا
- حمید تلبلی - شیوه‌های رهبری نخبگان شبه قاره هند - (با محوریت مهاتما گاندی، جواهر لعل نهرو و ایندیرا گاندی) - فصلنامه‌ی مطالعات شبه قاره - سال پنجم شماره ۱۷، زمستان ۱۳۹۲

الگوی قابل توجه و نمونه ای یکم نظیر ویلشاید اغراق نباشد اگر بگوییم بی نظیر بود. همانطور که او راه الگو قراردادن دیگر آزادی خواهان حتی در کشورهای دیگر را در پیش گرفت، در آینده نیز مبارزان راه آزادی می‌توانند با سرمشق قرار دادن افکار و اندیشه‌ها و راه‌روش و مسلک وی در این راه موفق شوند. البته او نشان داد که این الگو قراردادن‌ها کورکورانه نیست بلکه با سنجیدن همراه است که مانند الکی معایب را جدا کرده و تنها به موارد مفید و قابل قبول اکتفا می‌کند؛ و این مسئله حتی در مورد گاندی که استاد اصلی جواهر لعل درین راه بود نیز صدق می‌کرد. نهری در این راه هم با تربیت دخترش و هم با نگارش کتاب‌هایی که نوشته بود مسیر و الگوی بعدی را به آیندگان ارائه کرد.

نهری با کوشش، پشتکار و صبری که داشت نشان داد می‌توان با چنین خصائلی به آرمان‌های نیکویی همچون آزادی و استقلال کشور توانمندی همانند هند دست یافت؛ به نحوی که نه زندان و نه بیماری‌هایی که جسم اش را ضعیف کرده بودند نتوانستند روح، ذهن و هدف اش را ضعیف و غیرممکن بسازند. همچنین روحیه‌ی خستگی ناپذیر نهری را می‌توان در مسیر زندگی او تحسین نمود؛ بطور مثال آن زمان که اقوام خود را از دست داده و در مسیر کسب آزادی به نحوی تنه‌اشده بود او در این راه نه تنها توقف نکرد بلکه با کوشش و آمیدی وصف ناپذیر راه خود را ادامه داد تا به همه ثابت کند چه آرمان‌های نابی دارد. البته نهری نیز مانند همه‌ی انسان‌های دیگر فراز و فرودهایی در زندگی اش داشته و این فراز و فرودها راحتی در اندیشه‌هایش هم می‌توان مشاهده کرد؛ برای نمونه آنجا که عقیده اش درباره‌ی مذهب تغییر می‌کند نشان از همین مسئله دارد...

همچنین نهری همیشه معتقد بود که یک سیاستمدار موفق در سیاست باید مردم را با خود داشته باشد و این همراهی مردم است که یک سیاستمدار را موفق و پیروز می‌سازد؛ و این همراهی تنها با افکار آزادی بخش و استقلال طلبانه ممکن می‌شود. بنابراین مردمی بودن از دیگر ویژگی‌های بارز و شاخص جواهر لعل نهری بود. او همچنین ثابت کرد که اهداف و اندیشه‌هایش تنها در قالب حرف نیستند بلکه در غالب عمل‌اند و در زندگی مردم نیز کاربرد دارند، به نحوی که او کارخانه‌های بسیاری را راه اندازی کرد و صنایع بسیاری از جمله صنعت فولادسازی هند را گسترش داد. همچنین در فعالیت‌های کشاورزی نیز گام‌های مؤثری برداشت و نشان داد که سیاست‌هایش در عمل نیز به نفع مردم و برای رفاه بیشتر جامعه اش هستند. داستان زندگی نهری هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد زیرا او با تمام وجود و تا آخرین نفس‌هایش برای رفاه مردمش تلاش کرد؛ بنابراین مردم هیچ‌گاه او را فراموش نمی‌کنند و می‌دانند که باید راهش را ادامه دهند.

رام گوپال - ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی - محاکمه‌های نهری - انتشارات بوف - تهران ۱۳۵۰

رامین جهانبگلو - ترجمه حسین فراستخواه و زهرا قیاسی - روح هند - نشر نی - تهران ۱۳۸۹

سید علی خامنه‌ای - مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان - بیجا - بی‌تا
م چلیتی راتو - ترجمه فریبرز فرهمند - زندگی نهری - انتشارات علمی و فرهنگی - تهران ۱۳۷۲

مقدمه

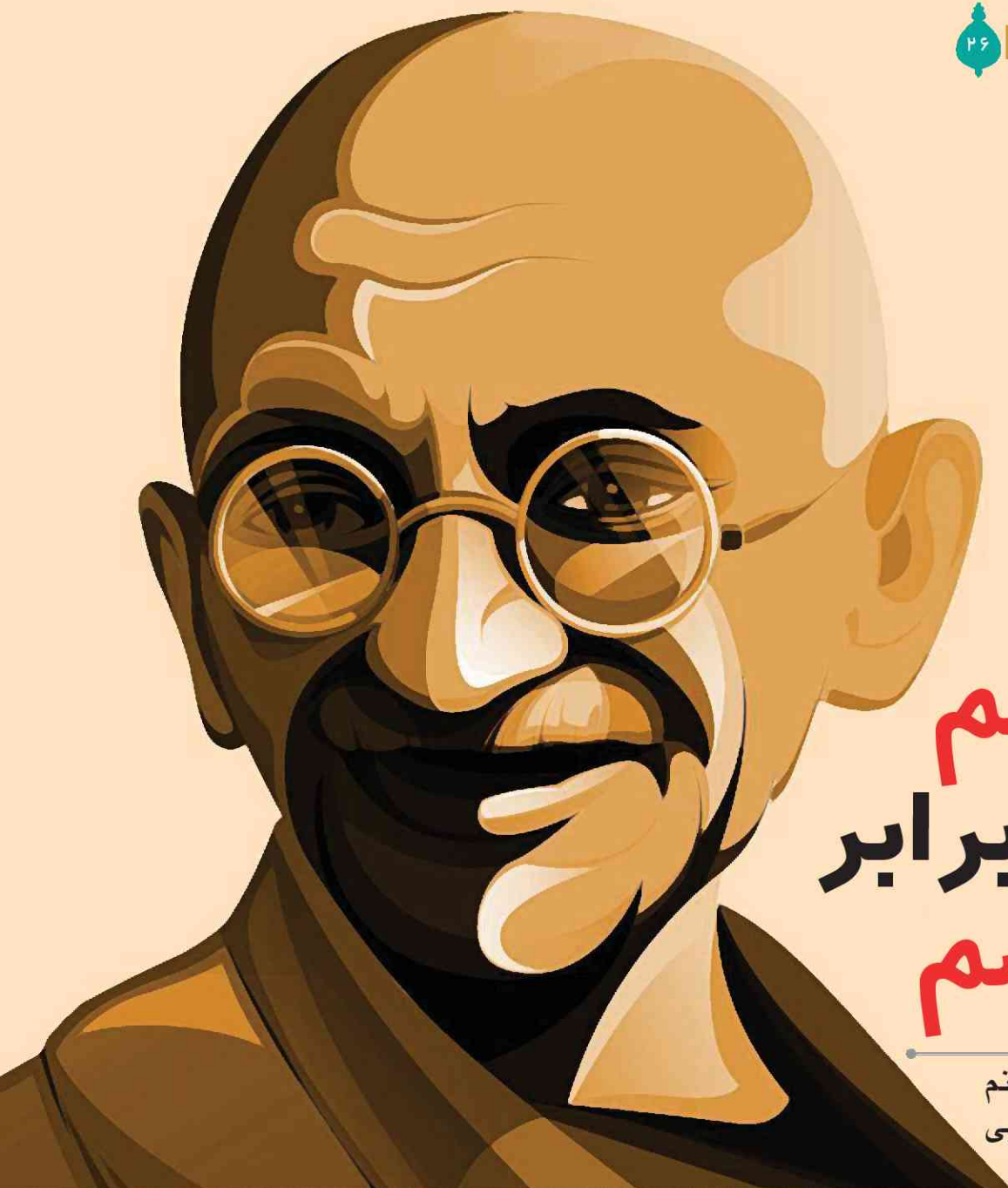
جواهر لعل نهری از آغاز زندگی در کنار پدرش که وکیل دادگستری بود و در شکل‌گیری اندیشه‌های او تأثیری بسزا داشت، به مبارزه پرداخت؛ ولیکن بعدها ایمانی شگرف به گاندی یافت و همچون مرادی به اقتضای این بارزترین شخصیت دانشمند زمان پرداخت و باین صدای الهام بخش آزادی هند هم‌نوایی آغاز کرد. نهری استقلال هند را دید و از آنجایی که از بنیانگذاران جنبش‌های بخش هند بود خود در رژیم نوپا و مستقلی که برای برپایی آن تلاش‌ها کرد به مقام نخست وزیری رسید.

اندیشه‌ها و ملاحظات سیاسی وی، تصویری که از زندان‌های "بارلی" و "دهرادون" می‌دهد و نظریاتی که درباره‌ی مذهب، سیاست، لیبرالیسم رایج هند، ظهور فاشیسم و سرانجام شور رستخیزگونه‌ای که دم فیض بخش و قدس آمیز مهاتما گاندی به کالبد بی‌جان ملت هند می‌بخشد؛ از دل انگیزترین فرازهای این مقاله است. نتین گفته است که هدف وسیله را توجیه می‌کند، اما نهری در تصویر زندگی گاندی این کلمه‌ی والا را برای بشریت به ارمغان می‌آورد که نه تنها وسیله باید هدف را توجیه کند بلکه این وظیفه‌ی وسیله است که باید هدف را تقدس نماید و به آن ارزش بخشد. پرواضح است که جذبه‌ی گاندی برای او ارمغانی والا تر از هر مکتب دیگری دارد

در اینجا سعی بر آن شده تا مطالب فوق با بیانی شیوا و پرکشش آورده شود تا رهپویان این راه را در مسیر دانش مساعدت نماید. در این مقاله به بخش‌هایی بومی خوریم که که در خشنودی سترگ، بنیانی شگفت‌انگیز و نقطه نظرانی ناب دارند؛ از جمله تحصیلات و کوشش‌های نهری در این راه، ازدواج او، عدم همکاری، عقایدش در زندان و نویسندگی او در آنجا، تحلیل‌های سیاسی نهری و بخش مربوط به گاندی که رقت معنا و شور و عشق سیاستمداری که شاعر نیست را نشان می‌دهد و در آن روی سکه‌ی شخصیت جواهر لعل بر قدرت، خستگی ناپذیری و صلابت نهری در مسیر آزادی، که نشان از شکست ناپذیری او دارد، بیان شده است. این مسئله نشان می‌دهد که در عین لطافت طبع می‌توان در مواردی صلابت نهری را ستایش نمود و شاید توان گفت همین انتخاب مناسب او بر سر این دوراهی بود که باعث موفقیت جواهر لعل نهری و ماندگاری نام او در تاریخ جهان شد.

نتیجه‌گیری

جواهر لعل نهری در تاریخ مبارزات آزادی خواهانه‌ی هند و شاید بتوان گفت در تاریخ تملعی مبارزات آزادی خواهانه‌ی جهان



چشم در برابر چشم

شبم
حاجی میرزایی

خارج از هند

گاندی در ۲ اکتبر سال ۱۸۶۹ در پوریتدر، یک شهر هندی در ساحل نزدیک بمبئی متولد شد. او از یک خانواده‌ی ثروتمند از طبقه بازرگانان بود و در امر کسب و کار (بخش اجتماعی در جامعه هندی) به نام وایسیا بود. پدرش برای چندین ناحیه کوچک در هند بعنوان مشاور بوده است، مادرش یک زن بسیار مذهبی بود که هر روز عبادات مخصوص هندوها را انجام می‌داد. و گاندی برخی از اصول شاخه‌ای هندوئیسم را مانند اینکه به هیچ موجود زنده‌ای آسیب نرسانید (اهیمسا) گیاهخواری (نخوردن گوشت) روزه گرفتن (نخوردن غذا برای طهارت ذهن و بدن) و احترام به شاخه‌های دیگر از هندوئیسم و باورهای دیگر را از او آموخت. گاندی پسری آرام بود و دانش آموزی متوسط که در ورزش

مهااتما گاندی رهبر مذهبی هند به تنهایی و بدون حمایت موثر از طرف کشور یا کشورهای دیگر سرزمینش را در سال ۱۹۴۸ به استقلال از انگلستان رهبری کرد. سیاست او از ساتیاگرایی یا مبارزه عدم خشونت که بوسیله آن مردم آزادیشان را بدست آوردند و این سیاست جنبش‌های صلح آمیز در سراسر جهان را تحت تاثیر قرار داد. این مرد لاغر و شکننده که تنها با صندل‌های چوبی و پارچه‌ای سفید (تکه پارچه‌ای که در اطراف کمرش پیچیده بود) و عینک گردش که به نماد بین المللی عشق و برادری تبدیل شده است. گاندی یک هندو مقدس یا هندوئیسم پیرو اصلی دین هند بود. او از اصول ایمان خود در زندگی و کارش برای دستیابی به صلح و عدالت در هند استفاده کرد.

این حال، خجالتش برای او یک مشکل اساسی بود. زمانی که در دادگاه حاضر شد، دچار لکنت شد، ترسید و عصبانی شد و آنچه را که می‌خواست بگوید قراموش کرد. پس از دو سال ناکام ماندن در امر وکالت، او قراردادی را بعنوان یک کارمند اداری با یک شرکت هندی در آفریقای جنوبی قبول کرد.

سال‌ها در آفریقای جنوبی

گاندی هنگامی که در سال ۱۸۹۳ وارد آفریقای جنوبی شد. هنوز یک مرد جوان با جاه طلبی شخصی بود؛ اما بدون آگاهی و نگرانی نسبت به رفاه دیگران نبود. تجارب شخصی او در آفریقای جنوبی او را تغییر داد. گاندی از استان ناتال که هندیان (بیشتر مسلمانان یا پیروان اسلام) با ساکنان سفید پوست بودند، بازدید کرد. و این باعث شد که سفید پوستان حاکم بر تصویب قوانین توقف مهاجرت بیشتر از هند و تشویق هندیان به ترک آفریقای جنوبی شوند. گاندی تعصب و تبعیض را که سایر هندیان در کشور با آن مواجه بودند؛ تجربه کرد. بلافاصله پس از ورود به کشور، زمانی که یک مرد سفید پوست از او خواست که قطار درجه یک را ترک کند، او راضی نشد، از قطار پیاده شد و در ایستگاه خوابید زیرا آن مرد از او خواسته بود با وجود داشتن بلیط درجه یک به قطار درجه سه که دیگر هندیان و سیاه پوستان آفریقای جنوبی سوار می‌شدند بروند، زیرا او هندی بود. گاندی از قطار خارج شد و شب را در ایستگاه قطار گذراند تا بتواند درباره‌ی تعصب و چگونگی درمان آن فکر کند. همانطور که او در زندگی نامه‌ی خود خاطر نشان کرد. و با این حادثه گاندی متقاعد شد که هرگز مجبور نیست برای بدست آوردن چیزی به استفاده از زور متوسل شود؛ «من با خشونت متضرر می‌شوم زیرا زمانی که به نظر می‌رسد به خوبی انجام می‌شود، خوب بودن تنها موقتی است، اما بد بودن آن دائمی است». حوادث طبیعی دیگری که در زمان او در آفریقای جنوبی رخ داده است، یک قاضی یک بار خواستار آن شد که گاندی کلاه (نوعی کلاه برای وکلا- نوعی آرایش مو) بر سر بگذارد اما او حاضر نشد و آنجا را ترک کرد. در زمانی دیگر که او سوار ماشین شده بود راننده حاضر نشد او را ببرد که به جای یک مسافر سفید پوست سوار شده بود. نژاد او (هندی بودنش) باعث شده بود که ورود او را به هتل‌ها و رستوران‌ها ممنوع کنند. تجربیاتی مانند این منجر به یک نقطه‌ی عطف در زندگی گاندی شد. او شروع به دیدن و درک سختی‌های مردم آفریقای جنوبی تحت قانون سفید پوست‌ها کرد. سرانجام تصمیم گرفت تا در مورد این مشکل، ایده‌ی عدم خشونت یا اهی‌مسار را در زبان هندی انجام دهد. او برای بهبود وضعیت قانونی هندیان در آفریقای جنوبی، به نوشتن مقالات روزنامه و ایجاد کنگره‌ی هندی ناتال در سال ۱۸۹۴ برای آموزش مردم شروع به کار کرد. گاندی برنامه ریزی کرده بود که تنها یک سال در

شرکت نمی‌کرد. او فرد خجالتی بود که گاهی اوقات خلق و خوی خشونت آمیز از خود نشان می‌داد. بر طبق سنت هند در آن زمان، پدر و مادر گاندی در سن سیزده سالگی دختری را با همان سن به اسم کاستوربای ماکه‌تاجی برای ازدواج با او انتخاب کردند. در ابتدا گاندی با او بعنوان زیر دست رفتار می‌کرد، اما بعدها رابطه‌ی آن‌ها بهبود یافت و آن‌ها صاحب چهار فرزند شدند. او در نوزده سالگی صاحب اولین فرزندش شد. گاندی بعنوان یک مرد جوان می‌خواست که دکتر شود، اما چنین حرفه‌ای در تحت عنوان یک کاست (عنوان طبقات هندی) در نظر گرفته نشده بود، در عوض بعد از فارغ التحصیلی از دبیرستان در هند و گذراندن دروسی کوتاهی در کالج به لندن سفر کرد و در آنجا بعنوان یک وکیل مشغول تحصیل شد. قبل از رفتن به انگلستان گاندی به مادرش قول داد که در آنجا به دین خود ادامه دهد و از خوردن گوشت و مشروبات الکلی خودداری نماید، در حالی که در لندن، توجه خود را به مطالعات حقوقی مبذول داشته و همچنین احساسات و رفتار معنوی و اخلاقی خویش را توسعه داد. از آنجایی که او هندی بود بسیاری از دانش آموزان همکارش با او ناعادلانه رفتار می‌کردند. او گاهی اوقات قبل از آمدنش به لندن نژاد پرستی را در هند از طبقات بالا و ارتش بریتانیا تجربه کرده بود، اما در لندن یک تجربه‌ی روزانه بود (هر روز این تبعیض را احساس می‌کرد) او با یک جامعه‌ی گیاهخواری آشنا شد که بعضی از اعضای آن بخشی از گروهی به نام Theosophical society (انجمن عرفانی) که یک جنبش روحانی و ترکیبی از اعتقادات هندو و بودایی بود. که بنیان گذار جنبش هلنا بلاتوکس (۱۸۹۱-۱۸۳۱) بود و گاندی با اطمینان شروع به خواندن بهنگودگیتا که یکی از کتب مقدس هندوئیسم بود، کرد. گاندی در لندن نه تنها به دین خود علاقه داشت، بلکه به مسیحیت و بودیسم نیز علاقه مند گردید. برخی از گیاهخواران دیگری که با آن‌ها دوست شد مسیحیانی بودند که از اصول دینی لئو تولستوی رمان نویس روسی الهام گرفته بودند. تولستوی در سخنرانی‌هایش از عدم خشونت سخن می‌گفت، او زندگی ساده‌ای با دارایی‌های کمی داشت. گاندی با نوشته‌های دیوید ثوروی (۱۸۵۲-۱۸۱۷) هنرمند و از منتقدان و نویسندگان آمریکایی طبیعت‌گرا آشنا شد. مقاله‌ی ثوروی نافرمانی مدنی بود که ارزش مقاومت غیر خشونت آمیز به سیاست‌های دولت بود که با آن موافق نبودند. گاندی تحت تاثیر آثار منتقد اجتماعی و هنری انگلیسی جان راسکین (۱۹۰۰-۱۸۱۹) نیز قرار گرفت. راسکین در کتاب «در آخرین» از تغییرات مضر در جامعه که با صنعتی شدن مواجه شده است؛ شکایت کرده. او خواستار بازگشت به زندگی ساده‌تر کشاورزی و تولید کالاهای دست ساز شده است که ادعا می‌کند جامعه را بهبود می‌بخشد. گاندی پس از دریافت مدرک قانونی خود در سال ۱۸۹۱ به هند بازگشت. با

آفریقای جنوبی اقامت کند. اما این و دیگر فعالیت‌های سیاسی بیشتر از بیست سال او را در آفریقای جنوبی نگه داشت. در سال ۱۸۹۶ او به مدت کوتاهی به هند بازگشت و خانواده اش را به آفریقای جنوبی آورد هنگامی که به آفریقای جنوبی وارد شد، یک مامور سفید پوست سعی کرد او را بازداشت کند. در طول جنگ بوئر (۱۹۰۹-۱۸۹۹) که در آن جمعیت (بوئرها) در جنوب آفریقا برای استقلال با بریتانیا متحد شد، گاندی از طریق سازمان دهی یک اردوگاه آمبولانس داوطلب بریتانیا را حمایت کرد. پس از جنگ، به دلیل پیروزی دولت انگلستان به او مدال داده شد، به رغم کمک هایی که بریتانیایی ها از هندیان دریافت کرده بودند، اما پس از آن حق شهروندی را نگرفتند. در حقیقت،

وضعیت آفریقای جنوبی نسبت به عنصر غیر اروپایی

به آرامی بدتر شد. در سال ۱۹۰۶ قانونی به تصویب

رسید که برای محافظت از هندیان باید تحت نظر

دولت ثبت نام شوند. گاندی برای اعتراض مردم

را به یک جلسه دعوت کرد و برای اولین بار

نظریه‌ی جدیدی از اعتراضات خشونت

آمیز یا ساتیاگراپی (احترام به حقیقت، یا

استفاده از اهیجسا برای اعتراض سیاسی

) را اجرا کرد. او برای دو ماه دستگیر

و زندانی شد، اما جمعیت هندی

اعتراض خود را ادامه دادند. برای

هفت سال آینده کارشان متوقف

شد، ثبت نام را رد کردند و کسانی

که ثبت نام کرده بودند کارت خود

را سوزاندند. هزاران نفر در این میان

زندانی و مورد ضرب و شتم قرار

گرفته و حتی کشته شدند. واکنش

عمومی و بین المللی به چنین رفتار

تند و خشنی در نهایت دولت را به

مصالحه با گاندی مجبور کرد. پیش از

اعتراض گاندی برای ایجاد یک زندگی

جدید برای خود و خانواده اش تلاش

کرده بود. او یک مزرعه در ناتال را

خریداری کرده بود و بصورت زیست

ساده‌ای زندگی می‌کرد و لباس غربی

خود را برای پارچه‌های ساده و شال

دهقان‌های هندی یا کشاورزان فقیر ترک

کرد. تا سال ۱۹۰۶ گاندی مجرد (برهماچاریا)

شد، به این معنی که او رابطه جنسی نداشته و

در فقر داوطلبانه زندگی کرده است. در سال

۱۹۱۰ همان طور که اعتراضات خشونت بار او در سرتاسر آفریقای جنوبی پخش شد تصمیم گرفت انجمن دیگری را در نزدیکی ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی ایجاد کند. که بعنوان مزرعه تولستوی شناخته شده است و آن را بعنوان محل جمع آوری کمک برای کسانی که در برابر سیاست‌های دولت مقاومت می‌کنند قرار داد. مبارزه‌ی عدم خشونت گاندی در آفریقای جنوبی چندین مورد را به انجام رسانیده است. گاندی علاوه بر دستیابی به یک مصالحه در مورد ثبت نام هندیان (در آفریقای جنوبی) شد. همچنین گاندی موفق به ثبت و ضبط از دواج‌های هندوها بصورت قانونی و معتبر شد. قبلا تنها از دواج‌های مسیحیان توسط دولت به رسمیت شناخته شده بود. او همچنین در پایان این عمل به استخدام کردن کارگر با داشتن قرارداد موفق شد، در این سیستم هندیان به آفریقای جنوبی آورده شده و مجبور می‌شدند تا قبل از اینکه آزادی خود را بدست آورند، برای مدت مشخص کار کنند.

مبارزه برای استقلال هند

گاندی پس از گذشت بیش از بیست سال در آفریقای جنوبی تصمیم گرفت به سرزمین هند بازگردد و بقیه عمر خود را آنجا صرف کند. در این زمان لقب افتخاری مهاتما (روح بزرگ) توسط شاعر هند تاگور به او داده شد. (۱۹۴۱-۱۸۶۱) در سه سال اول بعد از بازگشتش درگیر سیاست نشد و سیاست توجه او از به خود جلب نکرد. او در طول جنگ جهانی اول انگلیس را (۱۹۱۰) که انگلیس، فرانسه، ایالات متحده و متحدان آنها آلمان، اتریش، مجارستان و متحدان خود را شکست دادند) با سازمان دهی یک اردوگاه آموزش آمبولانس در هند حمایت کرد. با این حال، او برای اعتراض به نژاد

پرستی افسر فرانسوی خود مجبور بود از خدمت خارج شود. در سال ۱۹۱۹ گاندی به تصویب قوانین رولت اعتراض کرد که به دولت بریتانیا در هند اجازه داد تا افراد متهم به جرم‌های سیاسی بدون هیات متصفه محاکمه شوند. گاندی یک اعتصاب عمومی را سازمان دهی کرد و کارگران در سراسر کشور از رفتن به مشاغلشان اجتناب کردند. او زمانی که چهارصد نفر از معترضین صلح طلب هند توسط سربازان تحت رهبری بریتانیا کشته شدند، او قراخوان داد. با این حال او آماده نبود برای استقلال هند مبارزه کند و بزودی هندیان سراسر کشور حمایت از جنبش او را ابراز داشتند. گاندی رهبر حزب سیاسی کنگره ملی هند شد. و در سال ۱۹۲۰ برای مبارزه علیه کالاهای انگلیسی اقدام به باپکوت (خرید نکردن) آن‌ها کرد. در عوض، او به هندیان توصیه کرد که پارچه نخی لباس هایشان را خودشان ببافند. همان گونه که او انجام داد. گاندی امیدوار است که استقلال اقتصادی برای هر روستایی هندی را از این طریق ایجاد کند. این کمپین منجر به زندانی شدن گاندی به مدت دو سال شد. او در سال ۱۹۲۴ به دلایل پزشکی آزاد شد. گاندی چندین روش عدم خشونت، از جمله راهپیمایی‌های جمعی و روزه داری را توسعه داد. او تلاش کرد مسلمانان هندی و هندوها را متفق سازد، او بیست و یک روز، روزه گرفت هنگامی که بریتانیا مالیات نمک را برای هندیان گذاشت در سال ۱۹۳۰، او یک پیاده روی بیست و چهار روزه، دویست مایلی را بسوی دریا با هزاران معترض سازمان داد. وقتی که آن‌ها به دریا رسیدند از آب دریا برای خودشان نمک گرفتند. در سال ۱۹۳۲ گاندی نیز به شتاب افتاد تا زندگی پست‌ترین طبقه در جامعه‌ی هندی یعنی نجس‌ها (غیر قابل لمس‌ها) جلب کند. کسی که گاندی آن‌ها را هاریجن یا فرزندان خدا خوانده است.

در طول دهه ۱۹۳۰ گاندی متمرکز بر ایجاد احساس غرور ملی در هندوها و ارتقا زبان هندی بعنوان زبان ملی و تلاش برای ایجاد آموزش و پرورش برای فقرا شد. او همچنین به تشویق برای درست کردن پارچه بعنوان راهی برای خودکفایی ادامه داد. اگرچه او بعنوان رئیس کنگره ملی بازنشسته شد، او رهبر واقعی باقی ماند، و به دقت مشغول کار با دیگران از جمله جواهر لعل نهرو شد (۱۸۸۹-۱۹۶۴). نهرو بعدها اولین نخست وزیر جمهوری مستقل هند شد.

تولد هند

گاندی متقاعد شد که برای هند تا زمانی که بخشی از امپراتوری بریتانیا باقی بماند به هیچ وجه حق آزادی وجود نخواهد داشت. وقتی که جنگ جهانی دوم رخ داد، جنگی که بریتانیای کبیر، فرانسه، ایالات متحده و دگر اندیشان

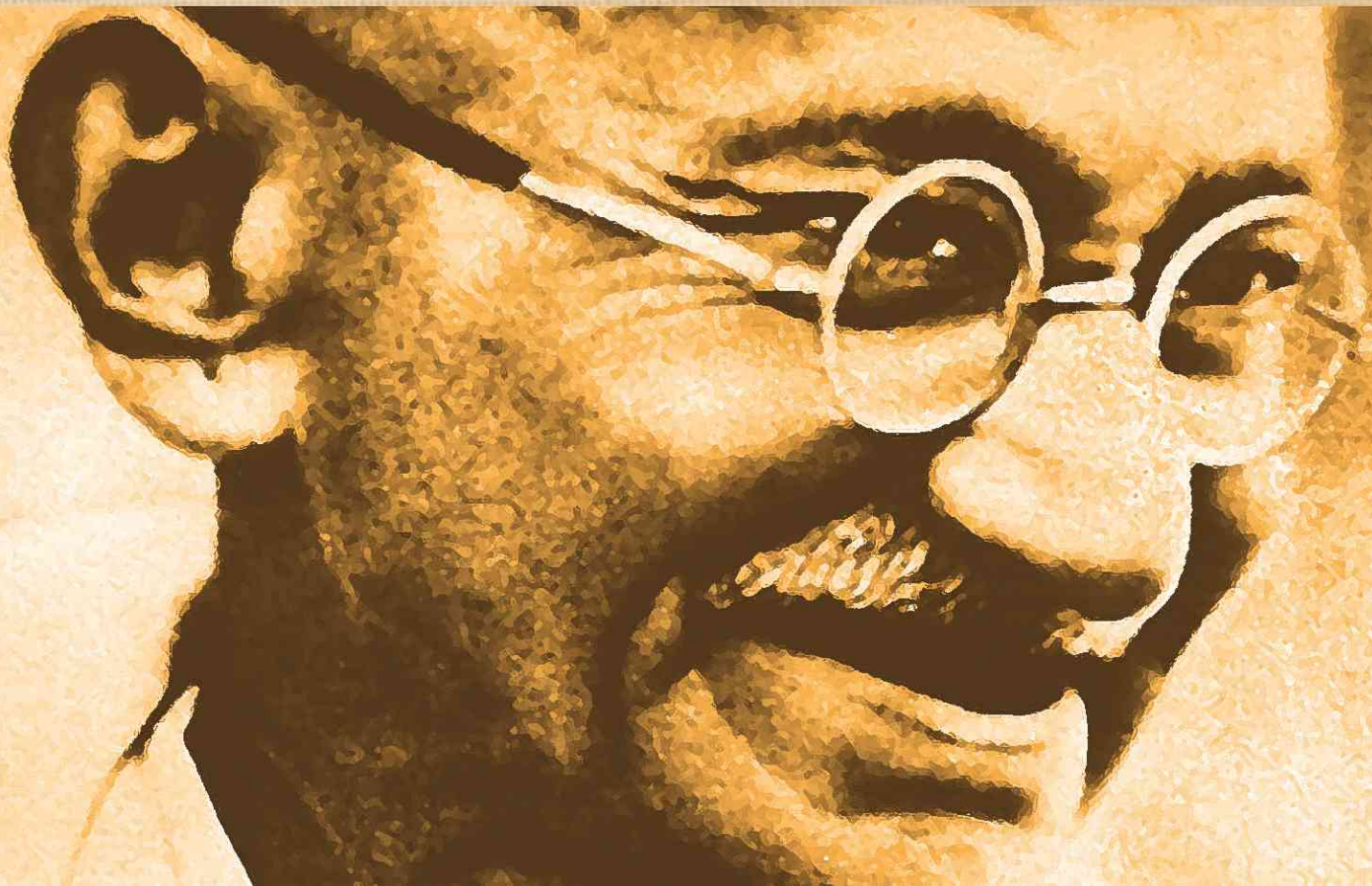


مختلف کشور ادامه پیدا کرد. تا زمانی که بریتانیا در سال ۱۹۴۸ از هند خارج شد. حزب کنگره با تقسیم کشور که مسلمانان پیگیر آن بودند موافقت کرد. گاندی در تاریخ سیزده ژانویه ۱۹۴۸ سریعاً شروع به دعا برای وحدت در هند کرد و در روز سی ژانویه در حین حضور یافتن در دعا توسط گلوله یک هندوی رادیکال کشته شد. کسی که با تلاش‌های گاندی برای برقراری صلح بین دو مذهب موافق نبوده و حمایت نکرد. تا زمان مرگ گاندی برای نشان دادن اعتراضات صلح آمیز و قدرت عدم خشونت تلاش کرد او نه تنها عمدتاً مسئول استقلال کشورش از یوغ بریتانیا بود، بلکه الگویی برای دیگر فعالان آزادی ارائه داد. جنبش ساتیاگرایی او بر جنبش‌های اعتراضی و رهبران آن‌ها در سراسر جهان، از جمله مارتین لوتر کینگ، و تلاش‌های نلسون ماندلا برای بدست آوردن برابری آفریقایی‌های آمریکایی در ایالات متحده که بیست و پنج سال را در زندان گذراند قبل از اینکه بعنوان اولین رئیس جمهور شایسته و مستقل آفریقای جنوبی انتخاب شود تاثیر گذاشت. با وجود پیروزی‌های بسیارش گاندی فروتن و متواضع باقی ماند. گفتار مشهور مورد علاقه او این بود: «من هیچ چیز تازه‌ای ندارم که به جهان بیاموزم، حقیقت و عدم خشونت به اندازه‌ی کوهستان‌ها کهن و قدیمی هستند.» گاندی بعنوان پدر ملت توسط مردم شناخته شده و روز تولدش دوم اکتبر از طرف یک ملت جشن گرفته می‌شود، در مجله ۲۰۰۰ تایمز گاندی در جایگاه دومین شخصیت قرن قرار گرفته است.

ترجمه مقاله چشم در برابر چشم از کتاب:

World Religions, Biographies, Biographies Volume 1, Michael j. O' Neal and j. sydney jones

دینی جهان، آلمان، ایتالیا و ژاپن را شکست دادند. گاندی از هند خواسته بود تا استقلال خود را بعنوان پرداخت یا وجه برای کمک به بریتانیا بدست آورد. با این حال انگلستان موفق شد هند را بدون چنین وعده‌هایی به جنگ بیاورد. گاندی ۷۳ ساله از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ به همراه سایر اعضای حزب کنگره مانند نهر و به حبس فرستاده شد. این مجموعه اعتراضات خشونت بار را در سراسر هند رهبری و برگزار کرد. گاندی در زندان به مدت سه هفته روزه دار بود. او مبتلا به مالاریا شد یک بیماری بالقوه مرگبار که توسط پشه گسترش می‌یافت. او همچنین در خاطراتش یادآور شده که همسرش کاستوربای در شصت سالگی در همین ایام فوت کرده بود. سرانجام گاندی و دیگران آزاد شدند، وقتی جنگ به پایان رسید، بریتانیا شروع به نشانه‌های روشنی نمود حاکی از این که آن‌ها آماده انتقال قدرت به هندی‌ها و ترک کشور بودند. جنبش گاندی علیه حکومت بریتانیا عمدتاً عامل مسئول این امر بود. علاوه بر این هزینه‌های جنگ جهانی دوم نیز بالا بود و انگلستان دیگر نمی‌توانست هزینه‌ی نظامی برای حفظ امپراتوری خود را تامین کند. با این حال استقلال به همان سادگی که مردم هند امیدوار بودند، نبود. دین اسلام و هندوئیسم به تقسیم کردن کشور ادامه دادند. رهبر مسلمانان محمد علی جناح (۱۸۷۶-۱۹۴۸) خواستار ایجاد یک کشور مسلمان مجزا شد که پاکستان نامیده شد. در اوت ۱۹۴۶ روز اقدام مستقیم اعلام کرد که مجموعه مسلمانان را در برابر هندوها قرار داد. روز تغییر شدید که هزاران نفر کشته شدند. گاندی ۷۷ ساله حال در اعتراض به این خشونت روزه گرفت، اما شورش در بخش‌های



مصاحبه با دکتر حجت اله جوانی

مصاحبه کننده: سکینه اصغریور

جوامع بشری را در ساده‌ترین آن‌ها بیابد و در یابد که اصلاح جوامع جدید در پرتو واقعیت جوامع بدوی مستلزم ایجاد چه نوع شرایطی است.

۱. علت اصلی مجادله علمی امیل دور کیوم با روانشناسان چه بود؟

در این رابطه می‌توان گفت که تاکید اصلی دور کیوم بر این است که بررسی جامعه باید موضوعش را جدا از موضوع‌های دیگر در نظر بگیرد و پدیده‌های اجتماعی را بعنوان موضوع خاص خود برگزیند. لذا دور کیوم با طرد تفاسیر زیست‌شناختی و روانشناختی، توجهش را به عوامل ساختاری و اجتماعی تعیین‌کننده مسائل اجتماعی انسان معطوف ساخته بود.

همچنین، دور کیوم تبیین‌های غیر جامعه‌شناختی رفتار اجتماعی را مورد انتقاد صریح قرار داده بود و مطرح می‌کرد که پدیده‌های اجتماعی، واقعیت‌های اجتماعی هستند و همین واقعیت‌ها ویژگی‌ها و عوامل اجتماعی تعیین‌کننده‌ای دارند که با مفاهیم زیست‌شناختی و روانشناختی قابل تبیین نیستند. واقعیت‌های اجتماعی نسبت به هر فرد زنده جنبه‌ای خارجی دارند. این واقعیت‌ها با گذر زمان پایدار می‌مانند حال آنکه افراد خاص می‌میرند و جای خود را به دیگران می‌دهند. همچنین واقعیت‌های اجتماعی نه تنها بیرون از فرد قرار دارند بلکه قدرت و اراده را هم دارا می‌باشند که این قدرت و اراده بر فرد و اراده‌ی او تحمیل می‌گردد. بنابراین او با طرد تفسیرهای روانشناختی، توجهش را به عوامل اجتماعی و ساختاری تعیین‌کننده‌ی مسائل اجتماعی انسان معطوف ساخته بود.

۲. نظر دور کیوم در مورد آنیمیزم چیست؟

مقدمه

داوید امیل دور کیوم، جامعه‌شناس بزرگ قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که در اپینال شهرستان لورن واقع در امپراتوری دوم فرانسه در خانواده‌ای یهودی چشم به جهان گشود.

او حقوق و فلسفه اثباتی را آموخت و سپس به تدریس فلسفه اثباتی در دانشگاه پرداخت، در واقع می‌توان گفت او اولین کسی بود که کرسی استادی جامعه‌شناسی را تاسیس کرد، او همچنین مؤسس سال‌نامه‌ی جامعه‌شناسی در فرانسه بود.

در حقیقت دور کیوم اولین کسی بود که برای جامعه‌شناسی موضوع تعیین کرد و با طرد تفاسیر زیست‌شناختی و روانشناختی، توجه خود را به عوامل اجتماعی ساختاری معطوف ساخت.

آثار دور کیوم

عمده آثار دور کیوم به مکتب اثبات‌گرایی، گرایش دارد و او سه کتاب مهم نوشته است که هر کدام از آن‌ها نمودار مرحله‌ای از مسیر فکری او هستند که در اینجا به این آثار اشاره‌ای می‌کنیم؛ تقسیم کار اجتماعی: مشکل مورد بحث در این کتاب این است که در جامعه مدرن، وظایف و مشاغل بی‌نهایت متنوع هستند لذا برای حفظ انسجام فکری و اخلاقی لازم در چنین جامعه‌ای که به متخصصان بی‌شمار تقسیم شده است چه باید کرد؟

خودکشی: این کتاب به تحلیل یک نمود بیمارگونه اختصاص دارد و در این کتاب دور کیوم خودکشی را امری اجتماعی می‌داند و هدف او در این کتاب روشن کردن شری است که جوامع جدید و صنعتی را تهدید می‌کند یعنی شر نابسامانی.

صور بنیادین حیات دینی: هدف در این کتاب این است که نظم دینی را در تاریخ بشر پیدا کند برای اینکه راز اساسی





این نظریه به روح پرستی نیز معروف است. روح در اینجا به معنای نیروی مرموزی است که مشترک بین جمادات، حیوانات و انسان و متفاوت از جسم و جان است. دورکیم در این رابطه می‌گوید: روان، روح نیست روان، با تن یا کالبدی همراه است که از آن جز بطور استثنایی خارج نمی‌شود برعکس، روح اگرچه بطور معمول جایگاه معینی دارد، می‌تواند هرگاه بخواهد از آن دور شود و انسان نمی‌تواند با وی تماسی برقرار کند مگر با رعایت آداب و مناسک خاص. همچنین دورکیم معتقد است ارواح و خدایان چیزی جز صورت تعالی یافته‌ی روان نیستند که آن هم در عالم خواب به ذهن افراد هجوم آورده است.

۳. نظر دورکیم در رابطه با توتیسم چیست؟

در رابطه با توتیم هم دورکیم به مطالعه‌ی توتیسم در قبایل استرالیایی پرداخته تا از این طریق نشان بدهد که منشأ احساسات دینی توتیم است و خدا توتیم را هم تجلی روح جمعی و مشترک قبیله می‌داند.

براساس نظریه‌ی توتیم پرستی در جوامع ابتدایی هر کلانی برای خود توتیمی داشته است و افراد قبیله توتیم را مقدس می‌شمرده‌اند و توتیم را جد اعلای خود می‌دانستند. در واقع دورکیم می‌گوید: وجدان جمعی کلان است که اصالت دارد و خود را در قالب توتیم‌ها و یا خدایان گوناگون نشان می‌دهد.

بنابراین می‌توان گفت از نظر دورکیم توتیم پرستی همان شکل اولیه‌ی دین است همچنین باید دانست که دورکیم اصل توتیمی را منحصر به قبایل استرالیایی نمی‌داند بلکه می‌گوید در جاهای دیگر نیز وجود دارد در نتیجه دورکیم توتیم را نماد همان نیروی بی‌نام و نشان می‌داند که مورد پرستش کلان واقع می‌شود.

۴. آیا می‌توان توتیم پرستی را منشأ واحد احساس دینی عنوان کرد؟

خیر زیرا تجارب و دانش دین شناسان در طول تاریخ نشان داد که چنین نیست و تعمیم‌های دورکیم صحیح نیست.

۵. تعریف دورکیم از دین چیست و چه نقدی می‌توان بر تعریف او وارد کرد؟

به اعتقاد دورکیم دین عبارت است از یک نظام مشترک و الزام آور از عقاید و اعمال مربوط به چیزهای مقدس و همچنین دین نظام یکپارچه از اعتقادات و اعمال مربوط به امور مقدس است یعنی اموری که حرمت یافته و ممنوعه هستند.

همچنین دورکیم دین را شامل دو بخش باورها و اعمال می‌داند و از نظر او باورها همان جنبه‌ی عقلانی و ظاهری دین هستند و از دینی به دین دیگر و از عصری به عصر دیگر فرق می‌کند ولی اعمال دینی هستند که نیاز جامعه را منعکس می‌کنند و منشأ وحدت جامعه هستند و در تمام جوامع و ادیان ثابت‌اند و اعمال

دینی بر باورها تقدم منطقی دارند پس معنای حقیقی ادیان را باید در اعمال جستجو کرد نه باورها و به این معنا هر دینی کارکرد معین و ثابتی دارد: یعنی حفظ وحدت و پیوستگی جامعه.

نقد: اگر کارکرد اساسی و اصلی دین حفظ ثبات و انسجام و وحدت جامعه باشد و بر این اساس اگر یک دین برای حفظ همبستگی جامعه کفایت کند لذا وجود ادیان متعدد در یک جامعه توجیه ناپذیر است بنابراین دورکیم فقط به جنبه‌ی وحدت بخش دین در جامعه پرداخته و نقش تجزیه کننده‌ی آن را مورد نظر قرار نداده است.

۶. از نظر دورکیم دین امری فردی است یا اجتماعی و او منشأ تشکیل مذهب را چه چیزی می‌داند؟

هسته‌ی اصلی نظریه‌ی دورکیم این است که دین ذاتاً امری اجتماعی است و از نظر او دین معقول است و ریشه در توهمی کهن ندارد و از آنجا که لازمه‌ی اجتماعی زیستن انسان، از نظر دورکیم وجود قواعد اخلاقی است و این قواعد بوسیله‌ی جامعه ساخته و در افراد نهادینه می‌شود و مهم‌ترین ابزار این کار، دین است پس دین امری است معقول و اولین نکته‌ای که دورکیم

۹. نظر دورکیم در مورد نظریه تکاملی چه بود؟

دورکیم بر خلاف آگوست کنت نظریه‌ی تکاملی را قبول نداشت و می‌گفت دین کامل و دین ناقص وجود ندارد و اینگونه نیست که دین از دینی ناقص شروع شده باشد و سپس متکامل شود بلکه هر دینی متناسب با همان جامعه است لذا دورکیم دین و جامعه را در هم تنیده می‌دانست و مطرح می‌کرد که دین در بعد عملی در جامعه انعکاس و بازتاب پیدا نموده است لذا هر چه هست همان بیاتگر وضع جامعه هم هست پس نقصان از نظر او معنی ندارد.

۱۰. نظریه دورکیم در مورد سیاست، تعلیم و تربیت و اخلاق چیست؟

در حوزه‌ی فلسفه‌ی سیاسی، دورکیم سخنرانی‌هایی را درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیزم ارائه داد و هر دو را بعنوان پاسخ‌هایی در برابر استقرار نیافتگی زندگی مدرن وصف نمود، اما ایده‌ی نزاع طبقاتی را نپذیرفت. دورکیم یکی از وظایف اساسی دولت را ارتقای ارزش‌های اخلاقی می‌دانست و همچنین مطرح می‌کرد به این دلیل دولت باید نقش اساسی در نظام تعلیم و تربیت یک جامعه ایفا نماید. آنگونه که دورکیم می‌گوید: هدف مدرسه فقط آموزش فنی در مهارت‌های خاص نیست، بلکه انتقال ارزش‌های خود و انضباطی و رفاه عمومی و اعتلای آن‌ها در قبال منافع شخصی و خودخواهانه‌ی افراد است. همچنین آموزش ارزش‌های اخلاقی یک امر تجملی یا اختیاری نیست، بلکه برای عمل کردن سالم و هماهنگ هر جامعه‌ای ضروری است.



در تعریف خود تاکید می‌کند این است که حقیقت دین اعتقاد به خدایی مافوق طبیعی و برتر نیست زیرا ادیانی وجود دارند که در آن‌ها اعتقاد به خدا یا موجود برتر نیست مانند بودیسم. نکته‌ی دوم که دورکیم مطرح می‌کند این است که در جوهر دین مفاهیمی مانند راز یا فوق طبیعی نیز نقشی ندارند زیرا انسانها ابتدایی بطور متعارف دوجهان متفاوت طبیعت و فوق طبیعی را نمی‌فهمند و دورکیم حقیقت را تفکیک جهان به دو بخش مقدس و نامقدس می‌داند و معتقدات که جامعه امور مقدس و نامقدس را جدا می‌کند، بنابراین دورکیم جامعه را منشأ تشکیل مذهب می‌داند.

۷. کارکردهای اساسی دین از نظر دورکیم چه بود؟

دورکیم چهار کارکرد عمده و اصلی برای دین مطرح می‌کند: ۱- انضباط بخشی ۲- انسجام بخشی ۳- حیات بخشی ۴- خوشبختی بخشی

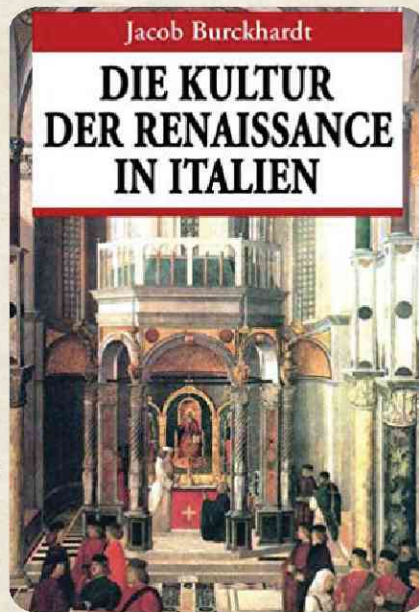
در واقع می‌توان گفت آیین‌های دینی از طریق تحمیل انضباط بر نفس و قدری خویشتن داری انسان‌ها برای زندگی اجتماعی آماده می‌سازند و در کل تشریفات مذهبی مردم را گرد هم می‌آورند و بد نیسان پیوندهای مشترکشان را دوباره تصدیق می‌کنند و در نتیجه همبستگی اجتماعی را تحکیم می‌کند. همچنین اجرای مراسم مذهبی به میراث اجتماعی گروه، حیاتی دوباره می‌بخشد و ارزش‌های پایدار آن را به نسل‌های بعدی انتقال می‌دهد و در نهایت دین یک کارکرد خوشبختی بخشی نیز دارد زیرا با برانگیختن احساس خوشبختی در مؤمنان و احساس اطمینان به حقایق ضروری جهان اخلاقی‌ای که خودشان جزئی از آن هستند و با احساس ناکامی و فقدان ایمان در آن‌ها مقابله می‌کند.

۸. نظر دورکیم در مورد رابطه علم و دین چیست؟

دورکیم برخلاف پندارهای رایج عصر خود که علم را معارض و جایگزینی مناسب برای دین می‌دانستند، بر این امر تأکید داشت که نه تنها تعارضی میان علم و دین وجود ندارد بلکه علم خود زاییده‌ی دین است و در بسیاری موارد تمایز میان این دو مورد دشوار است. از نظر او علم و دین هر دو یک هدف را دنبال می‌کنند و آن شناسایی هستی و ارائه تبیین رضایت بخش از مسائل کلان زندگی است. لذا اینگونه به نظر می‌رسد که هرچه علم پیشرفت می‌کند از این نظر جای را بر دین تنگ می‌کند اما هرگز نخواهد توانست جای دین را بگیرد چون دین دو نقش اساسی دارد: ۱- ایجاد و حفظ پیوند اجتماعی میان افراد. ۲- نظردهی درباره‌ی هستی. علم تنها می‌تواند در زمینه نظردهی و نظوروری با دین رقابت کند حال آنکه نقش اصلی دین که همان حفظ پیوند میان افراد است فقط از عهده‌ی دین بر می‌آید و دورکیم با این دیدگاه معتقد است که مدعیان تعارض علم و دین تصور درستی از کارکرد علم و دین ندارند.

معرفی کتاب

فاطمه تلاشان



Die Kultur der renaissance in Italian

نویسنده: یاکوب بورکهارت Jakob Burckhardt

مترجم: محمد حسن لطفی

ناشر: طرح نو

محل نشر: تهران

سال نشر: ۱۳۸۹

تعداد صفحات: ۵۱۱

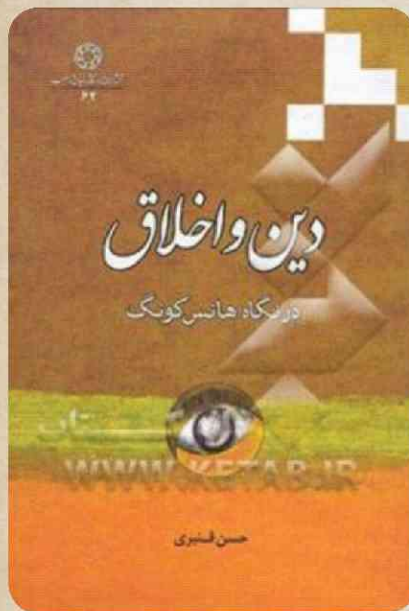
نویسنده‌ی کتاب، یاکوب بورکهارت (۱۸۱۸-۱۸۹۷) یکی از بزرگترین پژوهشگران تاریخ در قرن ۱۹ است. مهمترین اثر او فرهنگ رنسانس در ایتالیا در سال ۱۸۶۰ انتشار یافت و هرچند در ابتدا از نظر خوانندگان مغفول ماند و نه سال بعد چاپ دوم آن منتشر شد اما در سال ۱۹۲۴ توانست به چاپ چهاردهم دست یابد.

این کتاب نخستین کتابی است که درباره‌ی رنسانس نگاشته و به همهی زبان‌های مهم اروپایی ترجمه شد. یکی از مهمترین نکات این اثر پرداختن به دوره‌ی رنسانس در جغرافیای خاص ایتالیا - به عنوان نقطه‌ی آغازین این جنبش - می‌باشد.

کتاب در شش بخش: دولت همچون اثر هنری، شکوفایی شخصیت فردی، احیای فرهنگ دوران باستان، کشف جهان وانسان، زندگی اجتماعی و جشن‌ها و اخلاق و دین تنظیم گردیده است. آنچه در تمام این بخش‌ها به عنوان روح عصر نوزایی و انسان مدرن جریان دارد شکوفایی فردیت و فردگرایی است.

معرفی کتاب

سکیتنه اصغرپور



دین و اخلاق در نگاه هانس کونگ

نویسنده: حسن قنبری

ناشر: دانشگاه ادیان و مذاهب

محل نشر: قم

سال نشر: ۱۳۸۸

تعداد صفحات: ۴۸۸

هانس کونگ، الهی دان و فیلسوف مسیحی کاتولیک قرن بیستم است که بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی به مدت سه سال به مطالعه فلسفه و چهار سال به مطالعه الهیات پرداخت. کتاب فوق در رابطه با اقدامات مهم کونگ در امور الهیاتی است و از جمله اقدامات او می توان به: نقش داشتن در تشکیل شورای دوم واتیکان و مصوباتش، تاسیس رشته الهیات تقریبی، بنیان گذاری موسسه تحقیقاتی تقریب ادیان و فعالیت در جهت وحدت ادیان و تاسیس موسسه اخلاق جهانی، اشاره کرد. در واقع می توان گفت که دغدغه اصلی کونگ ایجاد سازگاری میان دین و مدرنیته و ایجاد صلح میان ادیان، بوده است و کونگ عقیده راسخ داشت که راه حل اصلی برای صلح میان ادیان، گفتگو و وفاق بر سر اخلاق است و مطرح می کرد که گفتگوی دینی در دو سطح عام صورت می گیرد یعنی گفتگوی درون دینی و گفتگوی میان ادیان.

همچنین باید دانست که هانس کونگ اخلاق را کیمیای حل بسیاری از معضلات جهان معاصر می داند و برای آن ارزشی در مقیاس جهانی قائل است و باید دانست که او اخلاق را صرفاً دینی نمی داند و می گوید که غیر مسیحیان و لادری گرایان و ملحدان نیز می توانند صاحب یک اخلاق باشند. کونگ اخلاق را ناظر به دو وجه درونی (مسئولیت پذیری) و بیرونی (واقعیت نگری) می داند همچنین کونگ تصریح می کند که گفتگوی اخلاقی مهم تر از گفتگوی صرفاً نظری است.

بازشناسی اندیشه و آثار مولوی پس از دیدار شمس تبریزی

اعظم پورشکوری پناهی^۱
حجت الله جوانی^۲

۱. کارشناسی ارشد، ادیان و عرفان، دانشگاه الزهرا تهران
پست الکترونیک: azam20poorshakoori@gmail.com
۲. دانشیار گروه ادیان عرفان، دانشگاه الزهرا تهران
پست الکترونیک: hojjatollahj@alzahra.ac.ir

در دل صدف‌های پر از گوهر او می‌توان یافت.
عالی‌ترین روش برای چیرگی بر احوال نابسامان، پناه بردن
به نیروی معنوی است که از عمق وجود انسان نشأت می‌گیرد.
و عامل بیداری این نیروی عظیم در زندگی مولانا جلال الدین،
دیدار فرخنده او با شمس است، که به سان خورشیدی در زندگی
او درخشید. خورشیدی که انوار بی‌بدیلش در مثنوی به جهانیان
بازتاب یافت، و روشنی‌بخش عمق جان عارف و علمی در شرق و
غرب گردید. دیداری که، آنچنان در خون و پوست مولانا ساری
شد که همه را حیران کرد. این پیوند روحانی عشقی را به همراه
آورد که شوری شد و به زبان شعر زیانه کشید و هر آنچه در
اندیشه اوست تجلی عشق است، که تعین مجازی را کنار می‌زند
و گرمی آن اثری قوی در عاشق مستعد، به ودیعه می‌گذارد.
مولانا قبل از ملاقات با شمس درجات و مراتب سلوک را عملاً و
علماً آموخته و سنجیده بود و مردی جامع در علوم عصر خویش

چکیده

مقاله حاضر سیری است بر ملاقات رازآلود و معنوی دو انسان
وارسته که هر یک با مشخصه‌هایی بارز، چاره‌رهایی انسان خاکی
از سرگردانی‌های روحی و فرار از مشکلات آزاردهنده‌ی زندگی
پر هیاهو، و بدون آرامش دنیای مادی امروزی است. پناه بردن
به مامن آثار گرانبها چون دیوان شمس و مثنوی معنوی که در
زوایای اندیشه‌های باریک عرفانی مولانا، پس از دیدار با شمس و

که دوستش می‌دارند و او نیز آنان را دوست دارد. شمس تاکید دارد که مولانا دوست اوست، دوستی خالص و مخلص که به او مهر می‌ورزد و با این مهر توانسته است جنبه‌هایی از شخصیت مولانا را دریابد که دیگران از دریافت آن عاجزند. مولانا را جامع تمام صفات حسنه می‌شمارد و ویژگی بارزی که شمس در مولانا می‌یابد سکوت اوست که به خاطر آگاهی وی از اسرار سخن است. این رابطه به رغم پشتوانه آن جهانی، رابطه‌ای است که بین دو انسان شکل گرفته و باعث به کمال رسیدن هر دو گردیده است. شمس با شناختی که از مولانا دارد، طریقه سخن گفتن با او را نیز می‌داند این دوستی به اتحادی عمیق و دوجانبه می‌انجامد. مولانا محبوب اوست و دوست دارد او را به خاطر مولانا دوست بدارند، و این شدت علاقه به حدی است که محل یافتن مولانا را بهشت جاودانی خود می‌داند، و یا شهر گمشده آرمانی، و آن جایی است که مولانا در آن باشد این مقاله کوششی است برای پاسخ به سوالاتی که ذهن هر فرد دغدغه‌مندی را به چالش می‌کشد لذا سعی گردیده است ضمن بیان دیدگاه‌های مختلف در زمینه این ملاقات میمون به روشن شدگی جان و روح مولانای شوریده گشته از دیدار شمس پرداخته شود.

سوالات کلی که در این مقاله مطرح است به قرار زیر است:

- شمس این پیر شوریده کیست که مولانای اهل علم را چنین پریشان احوال و مفتون خویش ساخته است؟
- مولانایی که ملاقات با شمس آنچنان او را متقلب می‌کند که تنها در پرتو وی آرام می‌گیرد چگونه شخصیتی است؟
- تاثیر و تاثر این دو شخصیت برجسته بر یکدیگر چگونه است؟
- چگونه پیوند و ملاقات مولوی با شمس و ماحصل آن تحت عنوان دو گنجینه عظیم و پر محتوای مثنوی و دیوان شمس؟

زدهم بودم ترانه گویم کرد

سر صلقه بزم و باره جویم کرد

سهاره نشین با وقارم بودم

بازریم کورکان گویم کرد

شمس این پیر شوریده کیست که مولانای اهل علم را چنین پریشان احوال و مفتون خویش ساخته است؟

این شمس کیست که مولانا را چنین متقلب کرد؟ در مورد شمس تبریزی و پیرامون نخستین دیدار او با مولانا افسانه‌های زیادی پرداخته‌اند، که دشوار است یقین کنیم کدام یک به حقیقت نزدیک‌تر است. درباره شمس زیاد نمی‌دانیم و افسانه‌هایی که پیرامون او گفته شده است، او را شخصیتی پر قدرت می‌نمایاند که با آن علو مرتبه روحانی در جستجوی مرشدی بزرگ در سراسر سرزمین‌های خاور نزدیک، به این سوی و آن

بود. کبریت جان او به جرقه‌ای از جانب شمس مشتعل شد و از کسائی بود که استعداد انتقال به مقام جذبه را در حد عالی دارا بود وی از ناحیه‌ی صفای روح شمس تبریزی و دوری او از تعینات، خود را در مرآت شمس مشاهده کرد و حقیقت خود را در شمس پنداشت، و در این تلاقی خود را گم کرد. در واقع آنچه را که در کمون داشت با این ملاقات فرخنده، ظاهر و هویدا کرد این، مرحله عالی تری در زندگی مولانا را رقم زد که حاصل بزرگ آن گنج مثنوی است که شمس در میانه تمام صور خیال، تشبیه دلخواه مولوی است. فروغ خورشید حقیقت الهی وجود شمس تبریزی بر او متجلی گردید. با این نور تحول یافت و در پرتو این نور، به دنیا نو نگریست. تسبیح مخلوقات را شنید و با اشعارش، به یاد دیگران آورد که حیات حقیقی تنها از راه تسلیم شدن به عشق میسر است.

کلید واژه‌ها: مولانا، شمس، مثنوی، ملاقات

مقدمه

اکثریت مفسران و محققان و مولوی شناسان، قریب به اتفاق، وقتی سخن از مولانا می‌کنند شمس را به عنوان تافته جدا نشدنی از او می‌دانند چرا که شمس بی‌مولانا و مولانا بی‌شمس، جاودانه نمی‌شدند. مولوی و شمس با وجود تفاوت‌ها و شباهت‌هایی که دارند هر دو هدفی مشترک همراه با عشق و یقینی استوار داشتند و اینکه حجاب‌ها و تعینات را مانعی بزرگ برای رسیدن به عشق حقیقی می‌دانستند. لذا توانستند شور و مستی و افروزی در عالم، جاری سازند.

راستی اگر شمس نبود مولانا، مولانا نمی‌شد و اگر شمس با مولانا دیدار نمی‌کرد نام و نشانی از شمس باقی نمی‌ماند. عشقی که این دو را به هم پیوند می‌دهد عشقی است که عاشق مستعد را به وجودی حقانی مبدل می‌سازد که بر اثر قرب به حقیقت عشق، مانند حدیده ممت، سردی و برودت ناشی از تنزل از حقیقت عشق را کنار می‌گذارد و اثر آتش عشق بر وجودش مستولی می‌شود. مولانا در بیان عشق زبان خاص خود را دارد. مردی پخته و عارفی جامع و در عین شوریدگی متانت و تبحر در علوم ادبی است. درباره حکایاتی که پیرامون گفت‌وگوهای میان شمس و مولانا در نخستین دیدار آن‌ها روایت گردیده افسانه‌های زیادی پرداخته شده است که دشوار است یقین کنیم، کدام به حقیقت نزدیک‌تر است. آنچه مهم است و در این مقاله سعی می‌شود به آن پرداخته گردد، اینکه شمس گمشده خویش را در مولانا یافت. وی در مقالات خویش بدین نکته اشاره می‌کند که ما را با عوام چه کار؟ او به دنبال ظرفیتی عمیق می‌گشت که زبانش را بفهمد، نه مریدی نو پا، که فقط از او حرف شنوی داشته باشد. او به دنبال رابطه دوجانبه بود که بدهد و بستاند. از دلش بگوید و به گوش جان بشنود. مانند دوستی حضرت حق با بندگان خاص

سوی سفر می‌کرد. هیچ یک از عارفان حتی آنان که در قید حیات بودند نتوانستند از انتقادهای تند و نیشدار وی به دور بمانند. او خود در مقالات خویش می‌نویسد، زمانی مرید سبذ باقی تبریزی بوده، سپس او را ترک گفته است. «در من چیزی بود که شیخ نمی‌دید و هیچ کس ندیده بود، آن چیز را خداوندگارم مولانا دید.» این سخنی که شمس در رابطه با مولانا می‌گوید. شمس مشایخی بزرگ و نامدار را در عراق و سوریه ملاقات کرد. داستان روبرو شدن او با اوحدالدین کرمانی مشهور است. اوحدالدین یکی از کسانی است که «جمال الهی را در صور ظاهری مخلوقات ستایش می‌کرد» او به شمس گفت که ماه را در تшт آب می‌بینم، فرمود که اگر در گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟

به نظر می‌رسد که شمس، ابن عربی را ملاقات کرده باشد، شمس از آثار و طرز تفکر ابن عربی تا اندازه‌ای انتقاد کرد. او را خام و خودبین می‌دید و رفتار او را متناسب با شریعت الهی نمی‌دانست، و شیخ اکبر را در برابر مولوی که مروریدش می‌خواند، به خزف مانند می‌کرد. در نظر شمس مهمترین آثار کلاسیک صوفیانه از یک حدیث نبوی هم کم ارزش تر بود. ما از وابستگی شمس الدین به یکی از سلسله‌های پذیرفته شده شجره روحانی تصوف اطلاعی نداریم. در حقیقت شمس مدعی است که از دست پیامبر خرقه گرفته است. «ولی نه خرقه معمولی که پاره شود و شوخگین گردد، بلکه خرقه محبت، محبتی که در زمان نمی‌گنجد.» ممکن است چنین تصور کنیم که او به واقع قلندر بوده است، درویش سرگردان و آواره‌ای که بدون نسب درست، با گروه ملامتیه ۱ صمیمانه وابستگی داشت. سخنانی از شمس در دست است که با این تصویر به خوبی مطابقت دارد، مولوی نیز قلندر را می‌ستاید که به نظر می‌رسد، اشاره به همان واقعیت باشد. اما برتر از این شمس الدین می‌گوید که به مرتبه معشوقی رسیده است. او دیگر عاشق نبود بلکه از تمام عوالم پایین‌تر گذشته، و به بالاترین مقام ممکن واصل گشته است. «قلب همه معشوقان»

شمس شاید در حدود ۵۰ سالگی که از نظر سنی در مراحل کمال بود، چون خورشیدی سوزان یا تیری تند به قونیه درآمد. مولوی او را در کاروان‌سرای یافت. از آنجا که کاروان‌سرا برای مسافران بی‌کاشانه جای مناسبی بود و شمس هم از درآمیختن با انجمن فضلا و حکما دوری می‌گزید، همواره در کاروانسراها رحل اقامت می‌افکند. (شمیل، ۱۳۷۵، ص ۳۹-۳۶)

بی‌گمان، ملاقات با شمس الدین تجربه‌ای سرنوشت ساز در زندگی مولوی بود. او شمس را همیشه به صورت جلوه‌های

۱. ملامتیه کسانی بودند که می‌کوشیدند از راه اعمال ظاهرا سرزنش‌آمیز ملامت مردمان را بر خود روا دارند.

گونگون خورشید

مشاهده می‌کرد. هیچ کس

نمی‌تواند توصیف کند که به

راستی این آفتاب چگونه است؟ وقتی

که خورشید درخشانی‌اش تماما فزونی گیرد،

سایه‌هایی که نور را می‌جویند فنا می‌شود، درست

همانگونه که وقتی خداوند خود را متجلی سازد همه چیز

فنا می‌شود جز وجه حق.

عشق ورزیدن به خورشید، به معنای عشق ورزیدن به

ارزش‌های جاودانی است، و این تنها شمس است که سرچشمه

عشق را، به یاد جان مولانا می‌آورد.

شمس‌دین و شمس‌دین و شمس‌دین می‌گو و بسر

تا بینی مردگان رهبان شده اندر کفن

مولوی که درد هجران را، چنان که هیچ کس دیگر نیاموخته

وصف کرده است. سرانجام، پس از آنکه شمس برای همیشه او

را ترک گفت، آموخت که معشوق نمی‌تواند از او جدا باشد. او

نزدیک‌تر از عقل است، او می‌داند که چون خاک است، متحرک

از باد دوست، بادی که بدون آن نمی‌تواند به جنبش آید، و آن

باد او را با حرکت خود به بالاترین منازل می‌برد. چگونه او هرگز

می‌تواند خود را غایب از او احساس کند؟ او همچون کوهی

است که آواز معشوق را منعکس می‌سازد، بر اثر دم او چون نی

سخن می‌گوید، در دست‌های او مانند چنگ به نوا می‌آید، و در

آتش او پرکاه است. پس از آنکه یاران دیگر مانند خیال از پیش

او برخاسته‌اند، خیال خیال یار همدم او می‌ماند، هر چند ممکن

است بر خیال دشوار باشد تا از موج‌های خون که شب از چشمان

آرزومند عاشق ریخته است بگذرد. همین نام شمس می‌تواند،

در فرآیند سحرآمیز تجدید جوانی روحانی، جوانی او را باز آورد.

(شمیل، ۱۳۷۵، ص ۴۷۹)

شمس بسیاری از مشایخ زمان خود را دیده بود ولی هیچکدام

نتوانسته بودند او را تحت سیطره خویش درآورند. شمس جز

مولانا از هر کس دیگری سخن می‌گوید، گویی خود را یک سر

و گردن بالاتر می‌بیند و از اوج به همه نظاره می‌کند. از محتوای

گفتارش چنین استنباط می‌شود که در مقام مقایسه برآمده است

و نوعی تشخیص و اهمیت خاصی از گفتارش می‌تراود.

شمس از شمار آن عارفان نیست که در تنگنای محدودی

بگنجد و به طریقتی وابسته بماند. خود او اشاره می‌کند که پیوسته

آب از سرچشمه می‌نوشد. شمس نیز چون مولانا معارض فلسفه

و فیلسوفان است. اساساً مولانا عناد با فلسفه را از شمس و پدر

خویش میراث دارد. حتی رفتار خشونت‌آمیز وی با مشایخ نیز به

تأثیر شمس بوده است. به عقیده شمس وصول به حقیقت تنها از راه

متابعت و عشق مقدور است. (گولپینارلی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۸-۱۰۶)



است. دیدار شمس و غروب همیشگی او اثری عجیب از سوز و گرمی حال، و استقرار عشق در مولوی پدید آورد، که در جزر و مد، گاهی با شدت التهاب بحران، و گاهی با سرپوش عقل و شکیبایی و در پرده انس و صحبت یاران همدم محرم، و دوستان عارف پاکدل، همچنان تا آخر عمر او که پایان نظم مثنوی شریف است دوام و استمرار داشت. (همایی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۴۴-ص ۱۰۴۱-ص ۱۰۴۰)

مولانایی که ملاقات با شمس آنچنان او را متقلب می کند که تنها در پرتو وی آرام می گیرد چگونه شخصیتی است؟

مولانا بنا بر معروف در بلخ به دنیا آمد. بلخ در آن روزگار یکی از چهار شهر بزرگ خراسان بود، مساجد و خانقاه های فراوان داشت، و مدرسه و نظامیه در آنجا بود. مولانا از کودکی در حال هوای روحانی بود. و تحت تربیت پدر و خانواده ای بود که، در یاد الله غوطه ور بودند. او از پنج سالگی به مکتب می رفت. سید برهان الدین محقق، ل له او که از شاگردان پدرش بود، اهل مکاشفه و مشاهده بود. همواره او را متوجه این عوالم می کرد. پس از مرگ بهاء ولد پدر مولانا، محقق مأموریت تربیت او را بر عهده گرفت، و تأثیری عمده در مولانا گذاشت. مولانا غرق در مطالعه دیوان های شعر از جمله سنایی و عطار بود. مولانا پس از وفات پدر، به جای پدر به مقام ارشاد نشسته بود، و به تدریس فقه مشغول شد که نه دردی داشت و نه عشقی، و مدرسه او را طلسم کرده بود. روزی ناگهان این طلسم، با آمدن غریبی سانخورده به قونیه شکست. این غریبه شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی بود، مولوی در آن هنگام سی و هشت سال داشت. (زربین کوب، ۱۳۸۴، ص ۱۰۵)

مولانا خود الگویی از تجربه مرگ روحانی و رستاخیز است، الگویی از فنا و بقا. در میان تمام عارفان کامل ترین نمونه از زندگی عارفانه را داشته است. شاید حتی از موضعی بسیار رفیع. او الگویی برای هر نوع زندگی انسانی است. با نابودی کامل خود، در شعله عشقی که از دیدار شمس الدین برافروخته شد، به اوج تجربه ای دست یافت که فقط معدودی از موجودات فانی به آن رسیده اند. (شیمل، ۱۳۸۹، ص ۳۶)

مولوی سه مرحله از زندگی خود را تجربه کرده است، دورانی که خواب آلود است و دوران سردرگمی است، و مثل همه بازیگر است و نقاب در چهره دارد. در این دوران هنوز مولانا دلبستگی هایی دارد. تا اینکه در حقیقت مطلق محو می شود و احوالش با دیدار شمس طور دیگری آشکار می شود. این گفت و شنود سبب شوریدگی او می گردد و شیفته شمس می شود و از این پس دوره دوم از حیات او که سراسر شوریدگی است آغاز می شود. این شوریدگی مستلزم بریدن از دیگران و تنهایی است، تا از هنجارها به دور باشد، و تنها می شود. او شکوفا می گردد و چنانچه در غزلیات شمس اشاره می کند:

شمس مانند اقیانوس

بود. کمتر کسی می توانست در

آن اقیانوس شنا کند و به عمق آن

پی برد. به عقیده شمس مسلمانی تسلیم

شدن محض است، و خلق را از خود مطمئن

ساختن، و اطاعت از فرمان خداوند. شمس بسیار سفر

می کرد از این رو او را «شمس پرنده» می گفتند و به پاس

کمالات معنوی اش «کامل تبریزی» می خواندند. چون خورشید

وجود شمس غروب کرد باز مولانا او را فراموش نکرد و تا پایان

حیاتش از شمس یاد می کرد.

سلطان ولد می گوید مولانا پس از رفتن شمس از افرادی که

موجب رنجش و رفتن شمس شده بودند، به کلی برید. پس از

اینکه سلطان ولد به درخواست پدر، شمس را به قونیه برگرداند،

چون چشم آن ها به هم افتاد، همدیگر را در آغوش گرفتند، و

سجده شکر به جای آوردند و اگر به صورت، دو تن داشتند، در

معنی یک جان بودند. اما اوضاع اینگونه باقی نماند و عمر این

دوران عسل با غصه سر آمد. شمس چون کینه دشمنان را دید،

گفت: که آیا می خواهند مرا از مولانا جدا کنند و بعد از من به

شادی بنشینند؟ این بار چنان سفری خواهم کرد که کس نداند

کجا می. شمس این سخنان را مکرراً به سلطان ولد می گفت و

ناگهان روزی ناپدید شد.

مولانا پس از ناپدید شدن شمس بسیار دنبال او گشت و سفرها

کرد تا شاید سراغی از شمس بیاید. مردم از این همه بی قراری

و اندوه او در شگفت بودند. بنا به گفته سلطان ولد، مولانا پس

از شمس مظهر او را در صلاح الدین می داند. او را همدم خویش

می کند. حق به جانب کسانی است که شمس را به سقراط مانند

کرده اند. چرا که او نیز چون سقراط اثری مکتوب ندارد که خود به

قلم آورده باشد ولی از سخنان نسبت شده او اثری ارزنده برجای

مانده است. او چنان که سقراط، افلاطون را پرورد، مولانا را کمال

بخشید و مهم ترین و فراموش ناشدنی ترین و جاودانه ترین اثر او

مولانا است. همانطور که افلاطون سقراط را درخشان ساخت، و

بدو حیات ابدی بخشید، مولانا هم شمس را متجلی ساخت و بدو

حیات جاودان نثار کرد. (همان، ص ۱۶۳)

سلطان ولد می گوید که شمس تبریزی چنان قدرت تصرف

داشت که هر چه می خواست می کرد، و هر ناممکن پیش نیروی

اراده او ممکن بود. در خصوص اینکه شیخ و استاد طریقت شمس

تبریزی کیست و آن شاه یاز بلند پرواز در حضانت کدام تاجر ملکوتی

پرورش یافته بود، نام سه کس معروف است، یکی رکن الدین

محمد سجاسی، دیگر ابوبکر سله باف تبریزی، سه دیگر بابا کمال

جندی، که به قول جامی ممکن است به صحبت هر سه رسیده

و از همه تربیت یافته باشد، اما معروف همان رکن الدین سجاسی



بنابراین آنچه می‌گویم احوال من نیست. در واقع نمی‌دانم که چه می‌گویم. زیرکی و هشیاری که کم و بیش با من است، اکنون دیگر نیست. فکر تعطیل است. نوعی بی‌فکری و حالت مراقبه بر من چیره شده است. سبک‌بال در حال پروازم! این کیفیت روحی و روانی است که به صورتی عرفانی و اشراقی مولوی را به این خود شکوفایی رهنمون شده است. (آزاد، ۱۳۹۳، ص ۴۴)

خوب می‌توانیم تصور کنیم که ساکنان قونیه، وقتی خداوند گار معزز خود را مستغرق هم صحبتی این درویش آواره فارغ از وظایف اجتماعی خویش یافتند، که هرگز با جامعه قونیه تناسب نداشت، چگونه دفعاتاً از بیم و خشم برخورد لرزیدند. به این علت بود که پس از ماه‌های طولانی که از این عشق صوفیانه برآمد، شمس بیم‌ناک از خشم اطرافیان مولوی، ترجیح داد که قونیه را ترک گوید و از این رو او از آن شهر رقت و ناپدید شد. مولوی از غیبت شمس دل شکسته شد. وی که پیش از این، نسبت به شعر و موسیقی پارسی، کمتر توجه داشت، اکنون از درد اشتیاق پرشور خود، به نغمه سرایی در قالب شعر پرداخت.

چه جام صبر که گر کوه قاف بود لیرین صبر

ز آفتاب صبر لیرین چه برف گشت فنا

او به موسیقی و رقص عارفانه پرداخت و همه جا به جستجوی شمس می‌گشت. مولانا نامه‌های زیادی به معشوق نوشت که شاید هرگز بدو نرسید. ولی سرانجام از سوریه خیر رسید که شمس به آنجا رفته است. سلطان ولد را با مشتی زر و سیم به دان سو فرستاد تا او را باز آورد. رومی شادمان از این خبر، ترانه‌سرایی

گریم برم، خنره شرم، مرده برم، زنده شرم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شرم
گفت که شیخ و سر، پیشرو رهبر
شیخ نیم، پیش‌نیم، امر تو را بنده شرم
(غزلیات شمس)

حاصل این شوریدگی منجر به مرحله سوم حیات او می‌شود که منجر به دستاورد عظیم و بدون همسان وی یعنی مثنوی می‌گردد. (آزاد، ۱۳۹۴، ص ۴۴)

مولانا از خاندان زهد و تقوا و فقه و فتوا بود، در آغاز کار شعر نمی‌سرود و به نظم سخن نمی‌پرداخت ولیکن پس از آشنایی و فریفتگی بر آفتاب جمال شمس تبریزی، در سماع آمد و سخن منظوم آغاز فرمود و بیت و غزل و ترانه عاشقانه در سلک نظم آورد و در آخر کار از شاعری دل‌سرد گردید و آن را غیر فتور یافت، چنانکه در غزلیات هم در بیزاری از شعر و شاعری ابیات بسیار گفته است. (سبحانی، ۱۳۹۰، ص ۳۱۸)

شعر چه باشد بر من تا که در آن لاف زنم

هست مره فن دگر غیر فنون شعره

شعر چه در برست سیم، من پسر آن پرده چو م

دبر سیم را تو مفلون ماه منور به سما

مولوی مردی است دین دار و مومن به اصول دین اسلام. بی‌تردید او عرفانی است پیرو شریعت اسلام. اما روش خراباتی و روحیه برون نگر وی اقتضا می‌کند که او به یک انسان زنده و معاصر خود بیش از ارواح انبیا و اولیای گذشته توجه داشته باشد، که این نکته به قلمرو و تجربه‌های سلوکی مولوی مربوط است، که دیوان کبیر بازتاب و سرریز جوش و خروش این قلمرو است. (یثربی، ۱۳۸۶، ص ۷۷)

تأثیر و تأثر این دوشخصیت برجسته بر یکدیگر چگونه است؟ هر چند این تأثیر و تأثر دوجانبه است، زیرا اگر مولوی نمی‌خواست، هرگز شمس، نمی‌توانست. و اگر شمس نمی‌خواست، جلال الدین مولوی هرگز نمی‌توانست. مولوی قبل از ملاقات شمس مستعد برای پذیرش این تحول شگرف بود، همانگونه که شمس نیز در جستجوی گمشده خویش که با او همدل و هم‌زبان باشد، چون مرغ پرکننده در تلاطم و سیر بود. پس نمی‌توان این پیوند عظیم و معنوی را امری کاملاً تصادفی قلمداد کرد. مولوی خود پس از دگرگونی احوالش می‌گوید:

حال من اکنون برون در گفتن دست

لیرین چه می‌گویم نه در حال من دست

حال خود را نمی‌توانم توصیف کنم این حالت برای ذهن شرطی شناخته شده نیست، یعنی حافظه من یاری بازنمایاندن وضعیت روحی روانی مرا ندارد، در ساحت دیگری سیر می‌کنم.

مشایخ یا صوفی از صوفیان بی‌شمار می‌شد. این هم محقق است که اگر مولانا با شمس دیدار نمی‌کرد، نامی و نشانی از شمس باقی نمی‌ماند. مولانا آماده طغیان بود. او بالطبع چون قندیل پاک شده صاف روغن ریخته فتیله نهاده‌ای بود. برای افروختن شعله‌ای و اخگری لازم بود. شمس دقیقاً آن وظیفه را برعهده گرفت. اما چون قندیل افروخته شد، پرتو درخشانش حتی شمس را هم با اشعه خود فرا گرفت. شمس خود نیز به پروانه آن نور بدل شد. شمس به منترله آیینته‌ای برای مولانا بود که در آن آیینته، حقیقت گسترده برپهنه عالم هستی راه و خود را می‌نگریست. سرانجام عاشق خود شد و به ستایش خود برخاست.

شمر تبریز خود بهانه ست

ماییم به حسن و لطف ماییم

با ضلوع بگو برک روپوش

کاه شاه کریم و ماگردیم

روزی حضرت مولانا در باغ حسام الدین چلبی، هر دو پای در آب جوی کرده معارف می‌فرمود. سخن به ستایش شمس رسید. مدح‌های بی‌نهایت فرمود. بدرالدین ولد مدرس از اینکه به درک محضر شمس تبریزی موفق نشده بود، تاسف خورد. مولانا فرمود: اگر به خدمت شمس تبریزی نرسیدی، به روان مقدس پدرم به کسی رسیدی که هر تار موی او صد هزار شمس تبریزی آونگان است. (همان، ص ۱۶۶-۱۶۵)

ملاقات محقق ترمذی و شمس تبریزی بسیار در زندگی مولانا نقش داشت. هرچند برهان محقق، مولوی را به تکمیل علوم رسمی تشویق کرد، اما شمس تبریزی او را واداشت تا تمام وجود خود را به تجارب روحانی صوفیه تسلیم نماید. معارف برهان محقق، البته تصویری از عقاید و تعالیم او را که در اندیشه حیات مولانا تأثیر داشت منعکس می‌کند، اما ملاقات شمس که سخنان وی را مجالس عام منعکس می‌کند، هرچند مأخذ پارهای حکایت و مطالب مثنوی هم هست باز نمی‌توان معرف تمام تأثیری باشد که شمس در شخص مولانا کرد و او را به کلی دگرگون نمود. (زرین کوب، ۱۳۵۷، ص ۲۷۶)

آغاز کرد، و دمشق، مکانی که معشوق در آنجا پیدا شده بود، مرکز دنیای او گشت. ملاقات شمس و مولوی را بعد از جدایی منابع چنین توصیف کرده‌اند که یکدیگر را در آغوش کشیدند، کسی ندانست که کدام عاشق بود و کدام معشوق زیرا کشش از هر دو سوی بود، نه تنها جلال‌الدین معشوق خود را در شمس دید بلکه شمس مرشد و دوستی را که در سراسر عمر به جستجویش می‌گشت در مولانا یافته بود.

تشنگان گر آتب جویند از بهمان

آتب جویند هم به عالم تشنگان

بین ارباب طریقت این سوال مطرح است که آیا شمس، مولانا را به مرحله کمال رسانید یا مولانا ارشاد شمس را عهده‌دار بود؟ کسانی که مجهولات طریقت را نگشوده باشند، شبهه طلبند. چنانکه پیش طلاب بحث‌های غیرضروری و کشمکش‌های بی‌معنی در می‌گیرد، این سوال نیز برای آن گونه مشاجرات غیرلازم و بحث‌های بی‌نتیجه موضوعی فراهم ساخته است. قبل از هر چیز این نکته را باید روشن کرد که طریقت مولانا طریقت مرید و مرادی و شیخ و درویشی، عاشق و معشوق‌اند. این عاشق و معشوق فنا شده در عشق از یکدیگر جدا نیستند. تا بدانجا که عاشق به صورت معشوق در می‌آید و معشوق در هیئت عاشق تجلی می‌کند. در اینکه حسام الدین چلبی از مریدان مولانا است شکی نیست. با این همه مولانا در دیباچه مثنوی چنان زبان به ستایش او گشوده‌است که این توهم ایجاد می‌شود که حسام الدین، مرشد مولانا است. بعد از توجیه این اصل ذکر این نکته ضروری است که مسئله افاضه و استفاضه (تفیض)^۱ بین مولانا و شمس است که حقیقتاً دو جانبه است. چون شمس محضر شیخ خود را کم فیض یافت و با مشایخی که ملاقات کرد به توافقی نرسید، برای یافتن همدمی راه سفر در پیش گرفت. روزی شمس گفت: امشب خواب دیدم که با مولانا می‌گفتم: باقی دیدار دوستان است و آن دوست تویی. (گولپینارلی، ۱۳۹۰، ص ۱۶۴)

یا ریزن دوست یا خیالتر

باقی هم پیرها خیال است

جملاتی که از ضبط و کتابت مکالمات مولانا و شمس بر جای مانده است: «امروز غواص مولانا است و بازرگان من، و گوهر میان ما سخن است.» آن که در دریای وجود شمس به غواصی پرداخته است، مولانا است. اما مشتری مروراید‌های مولانا هم کسی جز شمس نیست افلاکی این جملات را عیناً از مقالات شمس برگرفته است. شمس برای عارفی موسی‌وار چون مولانا، شمس به مثابه خضر بوده، زیرا او را از مرتبه عاشقی به مقام معشوقی ارتقا داد. به راستی اگر شمس نبود مولانا، مولانا نمی‌شد. شیخی از گروه

۱. تفیض در عربی به معنی جاری شدن اشک آمده است. در ترکی به معنی افاضه و استفاضه به کار می‌رود.

فوشتر آن باشد که سردیرون

گفته آید در صریح دیگران

(دفتر اول مثنوی، ش ۱۳۶)

در اینجا یادآوری این نکته نیز جالب است که حسام الدین چلبی نیز چیزی نیست، مگر ظهوری نوینی از شمس. در رقص سماع که برای مولانا بیدار کننده خاطر و تکرار کلام عاشقانه خدا است با انسان، در نقطه مرکزی سماع خانه جایگاهی است که همیشه عشق خدایی قرار گرفته و هیچ چیز نمی‌تواند از نظم کائنات، نظمی که همه چیز را احاطه کرده است خارج شود. در اینجا مولانا و جانشینان او، خود را در مقابل شمس الدین، خورشید تبریز، ذرات خورشیدی می‌دانستند. آن‌ها در شمس، معشوقی خدایی و جاودانه دیدند، که همه چیز به دور او می‌گشت. (همان، ص ۲۱۵)

جهان بینی عرفانی همه عاشق‌ها را از یک اصل می‌داند و عشق را در همه موجودات ساری می‌بیند، ولی نباید کار پاکان و اولیا را با دیگران مقایسه کرد. همه تمایلات در صورتی است که با دید ماتریالیستی به عشق نگاه کنیم اما، در صورت معتقد بودن به اصل عرفانی و تصوف مسئله حل می‌شود، و نیازی به بحث نیست. در این صورت عشق مولوی به شمس، عشق به انسان کامل است. زیرا انسان کامل مظهر حقیقت است و نام هر معشوقی که در شعرش بیاید، سرپوشی برای حقیقت معشوق ازلی است. این عشق معنوی در هر جا پدیده‌ای است قابل تحمل، این چه نیرویی بود که مرد سالخورده و دانشمند را به دست افشانی و ترک همه چیز واداشته. مولوی به صراحت از عشق شمس تبریزی سخن گفته است. (فاطمی، ۱۳۷۹، ص ۲۴۳)

این شعر یادآور جوهر تمام فلسفه عشق و اشتیاق مولانا را در خود دارد و می‌توان آن را به مثابه بازتاب عشق روحانی بی‌اندازه‌ای که میان این دو عارف وجود داشته است تعبیر و تفسیر کرد. جلال الدین به این امید که یار را نزد خود نگه دارد، یکی از دخترانی را که پرورده حرم او بود به نکاح شمس درآورد، شمس عمیقاً به کیمیا عشق می‌ورزید. در خانه مولانا اتاق کوچکی به این زوج داده شد. بار دیگر هفته‌ها و ماه‌ها به گفتگوهای وجدآمیز و جذب‌انگیز میان این دو مرشد به سر آمد و بار دیگر حسادت خانواده و مریدان مولانا شدت گرفت. و شمس ناپدید گشت و هرگز باز نگشت. تفصیل این واقعه به اشکال متفاوت بیان شده است و در مآخذی نقل است که شمس همان‌گونه که از پیش گفته بود قوتیه را به سوی محلی نامعلوم ترک کرد. اما افلاکی می‌گوید که شمس به موافقت علاءالدین پسر مولانا کشته شد، ولی این تعبیر نیز محل تردید است. (شمیل، ۱۳۷۵، ص ۴۱-۳۹)

شمس همچون بارقه‌ای بود که آتش را در چراغ برافروخت.

در روایت‌های اسلامی واژه بو، اشاره تلویحی ویژه‌ای دارد، این واژه، خواننده را به داستان قرآنی یوسف ارجاع می‌دهد که از پدر خود یعقوب جدا شده بود و در پایان داستان، بوی خوش پیراهن یوسف است که چشمان پدرش را شفا می‌دهد و در اشعار مولانا وقتی به این شعر بر می‌خوریم که «کیست یوسف جان؟» آن بوی پیراهن یوسف است که یاد آور شمس الدین بوده و مولانا را وا می‌داشت تا بسیاری از اشعار خود را در این باره بسراید، شمس برای او نوعی از شکل یوسف است. و نیز شباهت‌های معینی به موسی و عیسی دارد. شمس به طور برجسته یوسف و شکوه نور مصطفی است و درست همچنان که یوسف پیش از کسب مقام والایش، باید در چاه و در زندان ناپدید شود، پس باید آفتاب (شمس) با گذشت زمان ناپدید شود و دوباره صبحگاهان باشکوه جدیدی پدیدار گردد. اما حتی مواردی بیشتر وجود دارد که در کاربرد مکرر آینه توسط مولانا، معادل سازی شمس الدین با نماد یوسف نیز آشکار است. هم در مثنوی و هم در دیوان، این عقیده وجود دارد که تنها هدیه‌ای که انسان می‌تواند برای یوسف زیبا به ارمغان آورد، آینه‌ای است که تماشای روی زیبایش را برای او ممکن سازد. چنین آینه‌ای، هدیه حقیقی عید است، همچنانکه مولوی در یکی از ظریف‌ترین غزل‌هایش پس از توصیف چگونگی سفر خود از میان تمام شهرها، اشاره کرده است که هرگز کسی را به مهربانی و زیبایی محبوبش نیافته است. مولانا این عقیده را دوست دارد که قلب عاشق را همانند آینه صیقل یافته بداند که از طریق پارسیایی، نماز، و عشق تصفیه شده و هیچ زنگاری از خودپسندی در آن باقی نماند تا معشوق بتواند در آن به زیبایی‌های خویش چشم بدوزد. نوعی زیبایی که عاشق به طور اسرار آمیز در آن شرکت جوید. (شمیل، ۱۳۸۹، ص ۳۲-۳۱)

مصوم به حسن شمس تبریز

در مصون نه بود نه ماییم

هر عارفی به تناسب ذهنیت خود نمادهایی در اختیار دارد که بنا به سلیقه در آثارش به کار می‌برد، و در تجربیات او تبلور می‌یابد. چنانکه برای مولوی کامل‌ترین تجلی بزرگی و شکوه الهی در درونی شگفت‌انگیز، به نام شمس انعکاس یافت، و به شکرانه آشنایی با او، تجربه مولوی درباره عشق عارفانه، غیر منتظره اوج گرفت و او سرانجام خود را با دوست، چنان یکی دانست که به جای نام خویش، نام پرافتخار شمس الدین را در بیشتر اشعار غنایی خود به کار برد. البته مولانا لزوم پنهان‌سازی اسرار معشوق خود شمس الدین تبریزی، را از مریدان حسود و غافلان احساس می‌کرد، بنابراین در آغاز مثنوی، که آن را تحت تاثیر حسام الدین سروده بود آگاهی داده است که: (همان، ص ۶۲)

گفتمش پوشیده فوشتر سر یار

خود تور در فن کنایت گوشه‌دار

همه بنشین، تو بنبان سرو و می گوئی بدی

شمر تیریز نماید به تو لاسر لر غزل.

سخنن و نگاهی که در لحظه دیدار نخست آن‌ها رد و بدل گردید بسی شگرف است و نگاه شمس به مولانا می‌گفت که از راه دور به جستجوی آمده‌ام، با این بار گران علم و پندار چگونگی به ملاقات الله می‌توان رسید؟ و نگاه مولانا به او پاسخ می‌داد: مرا ترک مکن درویش، با من بمان و این بار مزاحم را از شانه‌های خسته‌ام بردار! مبادله این نگاه‌ها سائل و قائل را به هم پیوند داد. (زرین کوب، ۱۳۸۴، ص ۱۰۶-۱۰۵)

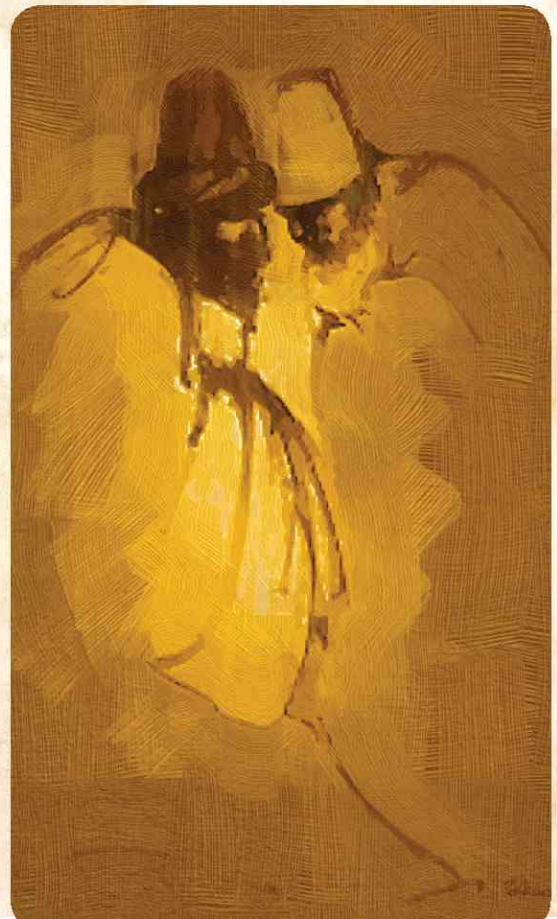
سوالی که شمس از او در اولین دیدار پرسید، و پاسخی که شمس به او داد تن او را لرزاند. صدای ناآشنا و جسور، سوالی گستاخانه و ظاهراً مغلظه‌آمیز: صراف عالم معنی، محمد صلی الله برتر بود یا بایزید بسطامی؟ مولانا با لحنی آکنده از خشم و پرخاش جواب داد محمد(ص) سر حلقه انبیا است، با یزید بسطام را با او چه نسبت؟ اما درویش بانگ برداشت پس چرا آن یک سبحانک ما عرفناک گفت، و این یک سبحانی ما اعظم شانی بر زبان راند؟ مولانا آنچه شنیده و خوانده بود در حق بایزید جزیه دیده تکریم نمی‌نگریست، لاجرم نمی‌توانست بی‌پروا به تکفیر پیر بسطام بپردازد. می‌دانست که دعوی پیر طریقت با آنچه از صاحب شریعت نقل می‌شد مغایرت ندارد. لحظه‌ای تأمل کرد و پاسخ داد: بایزید تنگ حوصله بود و به یک جرعه عربده کرد. محمد دریائوش بود به یک جام عقل و سکون خود را از دست نداد! مولانا از این سوال مست شد، و شمس هم، چنان که خود او بعدها نقل می‌کرد، از مستی مولانا ذوق مستی یافت.

این سوال و جواب هرچند ساده بود ولی تأثیری شگرف در آن‌ها به وجود آمده بود. هیچکس تا به حال از مولانا چنین سوالی مطرح نکرده بود، و جوابی ظریف اما شتاب‌آمیز که مولانا به این سوال داده بود، ظفرهای بود که هر واعظ صاحب ذوق با آن خود را از بن بست یک سوال بی‌جواب یا بی‌جا می‌رهانید. اما همچنان فاصله شریعت و طریقت را ورطه‌ای عبور ناپذیر نشان می‌داد. آنچه در ورای ظاهر سوال مطرح بود، با این حال، جرقه‌ای بود که شیخ مفتی در پرتو مخوف آن همه چیز را در روشنایی تازه می‌دید. او درباره بایزید بسطام فکر کرد، و درباره سبحانی ما اعظم شانی که او گفت اندیشید، مفهوم سبحانک ما عرفناک را از خاطر گذراند، و علم خود را از خوض در این مسئله، از نفوذ در دنیایی که سبحانی و سبحانک در آن تضادی ندارد قاصر یافته بود. به شریعت اندیشیده بود و اتکا بر مجرد آن را در عبور به آن سوی دنیا ظاهر دشوار یافته بود. از آنچه به عنوان علم حال آموخته بود نیز چیزی که وی را در این عبور صعبناک و پرهول، جرات و قدرت بخشید، به هیچ گونه وی را کمک نکرده بود. چه قدر دیر چشم‌هایش باز شده بود! و چقدر دیر به کشف این

این چراغ مولوی بود. گولپیتارلی نسبت این دو صوفی را به خیال زیر توصیه می‌کند: مولانا مستعد شوق ورزیدن بود. او چونان چراغ پاک و پاکیزه‌ای بود که روغن در آن ریخته و قتیله بر آن نهاده باشند. اخگری می‌بایست، آتشی می‌بایست، تا شعله را در این چراغ افکند و این شمس بود که چنین کرد. اما نور این فانوس، فانوسی که جان مایه‌اش تمامی نداشت، چنان قوت گرفت که دیگر شمس را هم نمی‌توانست بنمایاند. شمس مبدل به پروانه‌ای شد، در این نور راه سپرد و ترک جان کرد. (همان، ص ۴۴)

از زمانی که مولانا خود را با شمس یکی یافت، دیری برنیامد که وی منبع الهام عارفانه تازه‌ای پیدا کرد، به گونه‌ای که از صدای نواختن ضربات چکشی که از بازار زرگران می‌آمد، به حالت وجد عارفانه شروع به رقص سماع می‌کرد و ساعت‌ها به این چرخ ادامه می‌داد. هر چند او بسیار شیفته سماع بود که حتی فتاوی خویش را در حین سماع جاری می‌کرد، اما زندگی را در نهایت پارسایی به سر می‌برد. و علاقه شدیدی به نماز و روزه داشت و پایبند سفت و سخت واجبات شرعی بود. (همان، ص ۶۹)

ملاقات با شمس، مولانا را به طور کامل دگرگون کرد، هرچند قبلاً نیز از شعر گفتن لذت می‌برد، ولی احتمالاً هرگز شعری نسروده بود. مولانا پس از دیدار با شمس نتوانست از بیان اندیشه‌هایش در قالب شعر خودداری کند. و این معشوق است که الهام بخش او در اشعارش می‌باشد. شمس الدین به طور مسلم نیرویی بود که نخستین منبع الهام مولانا بود.



عشق و تاثیر آن در زندگانی بی‌اگاهانیم و آن را چون گنجینه جاویدان حفاظت نماییم، مولانا پرسید از چه طریق؟ شمس پاسخ داد، شعر و غزل عارفانه و پایکوبی و سایلی اساسی است! (تدین، ۱۳۷۲، ص ۳۱)

این نکته که مولانا تقریباً در اکثر غزلیات خویش به استثنای موارد بسیار نادر از زبان مرشد و معشوق روحانی خویش شمس تبریزی سخن می‌گوید، و مخصوصاً این نکته برای خود تخلص «خاموش» یا «خمش» را در مقطع بسیاری از غزلیات به کار می‌برد، در عین حال نشان می‌دهد که چرا وی می‌بایست خود را در مقابل این مرشد و محبوب روحانی همچون یک نی تلقی کرده باشد، که خود یک ساز و خاموشی بیش نیست. او شور و

شوق نامحدود خود را نسبت به مرشد کشته‌شده خویش شمس، که وجود وی را از یک عالم خود پرست و خودنما، یک عارف خاموش و بی‌سروصدا بسازد، اظهار نماید. اینکه بعد از چهارده سال جدایی، که هرگز دیگر به یک دیدار مجدد منتهی نشد خاطره و تصویر شمس تبریزی یک لحظه مولانا را ترک نکرد و در غزل‌های بسیاری به نام او پرداخت و در جای جای اشعارش یاد او را منعکس ساخت. (زرین کوب، ۱۳۶۹، ص ۱۰)

مولانا که تا آن روز خلقش بی‌نیاز می‌شمردند، نیازمندوار بدامن شمس در آویخت و با وی به خلوت نشست، و چنانکه در دل بر خیال غیر دوست بسته داشت، در خانه بر آشنا و بیگانه بست و آتش استغنا در محراب و منبر زد و به ترک مستد تدریس و کرسی وعظ گفت و در خدمت استاد عشق زانو زد و با همه استادی، نوآموز گشت. به روایت افلاکی مدت این خلوت به چهل روز یا سه ماه کشید. افلاکی در مورد اولین ملاقات شمس و مولانا همان قضیه سوال پرسیدن شمس از مولانا را که قبلاً اشاره شد روایت می‌کند و جامی در نفحات الانس نیز همین روایت را نقل کرده‌است با این تفاوت که گوید سر کلام محمد و بایزید را که اولین از سر شرح صدر و استسقای عظیم و دومین از کمی عطش و تنگی و حوصله ناشی شده بود بیان کرد. (فروزانفر، ۱۳۷۶، ص ۶۳-۵۹)

نیکلسن نیز در شرح و تفسیر خود بر مثنوی معنوی در مورد ملاقات شمس و مولوی می‌نویسد: در ۱۲۴۴ میلادی درویش سرگردان که نزد ابا آن زمان به نام شمس الدین تبریزی معروف بود، وارد قونیه شد. جلال الدین آن تصویر کامل معشوق ربانی که مدت‌ها در جستجویش بود، در وجود این ناشناس یافت. وی را

حقیقت ساده نائل شده بود؟ پس این علم مرددریگ که سوال یک درویش، در یک لحظه تمام آن را بی‌بنیاد، بر باد رفته و خالی از ارزش نشان می‌داد چه حاصل داشت؟ ملاقات این غریبه بارقه‌ای جادوگرانه بود که زندگی فقیه و مدرس بزرگ عصر را، در قونیه به نحو معجزه‌آسایی دگرگون کرد. در تمام روایاتی که در سخنان شمس با مولانا ذکر گردیده است و حاصل این گفتگوها این بود که مولانا از آنچه در سال‌های تحصیل در کتابی آموخته بود این اندازه می‌دانست که آنچه با قیل و قال و مدرسه حاصل شدنی است انسان را به خدا نمی‌رساند. شمس به او آموخت که خود را از قید علم ظاهری برهاند و به او آموخت که تمامی این‌ها حجاب است و تا او حجاب‌ها را ندرد ملاقات خدا و لقای رب برایش ممکن نخواهد بود. (زرین کوب، ۱۳۸۴، ص ۱۱۲)

مولانا وجود خدا در وجود شمس دریافت. هر روز پیش از پیش مجذوب و مفتون او می‌شد، هر روز که می‌گذشت بیش از روز پیش به او علاقه قلبی می‌یافت. او را از تمام کسانی که شناخته بود بیشتر دوست می‌داشت. رفتار عاری از ملاحظه و گفتار تند و صریح او را دوست می‌داشت. به خاطر او هر چیز را فراموش می‌کرد و به خاطر او هم درس و وعظ، و هم جاه و شهرت خود را فدا کرد. جز عشق هیچ تعبیر دیگری نمی‌توانست پیدا کند، اما مولانا که از آن به عشق تعبیر می‌کرد، می‌دانست که تمام شور و اشتیاق و انجذاب وی در آنچه این لفظ قادر به تداعی آن بود گنجایی نداشت. لفظ عشق و مستی در متعالی‌ترین مفهوم انسانی خود، جز سایه‌ای بی‌رنگ یا شبحی اثری از واقعیت این حال را تصویر نمی‌کرد. ارتباط او با شمس حالی ویرای توصیف بود. این عشق آنگونه که در وجود مولانا ظاهر شد شعله‌ای سوزنده بود که عقل و ادراک وی را در نور تابناک نوعی الهام طعمه حریق کرد، او را از خودی خویش جدا کرد و در وجود مطلوب مستهلک و فانی نمود. (سبحانی، ۱۳۸۴، ص ۴۲-۴۱-۴۰)

راز ماندگاری شاهکارهای دنیا در این است که در هر برحه از زمان، پیامی برای مردم آن زمان دارند. شمس تبریزی خود تصریح می‌کند که حتی تا هزار سال دیگر هم سخن من به اهل آن می‌رسد و شخصی که باید حرف مرا درک نماید، به سراغ من می‌آید، شمس مدت‌ها حتی در آن زمان خودش جزو اولیا مخفی بوده شمس می‌گوید من انگشت به رگ بزرگان می‌گذارم و نبض بزرگان را می‌گیرم. من مرید نمی‌گیرم، شیخ می‌گیرم آن هم نه هر شیخی. شمس می‌گوید من آبی بودم بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم. تا وجود مولانا بر من زد، روان شدم. شمس کسی است که وسیله کشف من درونی را در اختیار مولانا گذارده است. (جهانگرد، ۱۳۸۸، ص ۱۰۲-۹۲)

شمس قبل از آنکه از قونیه برود به مولانا گفته بود آنچه در توانایی است باید انجام دهیم تا جهان و جهانیان را به مفهوم

نهاده دسته گل در پیش مولانا نهادند و تا قرب نماز پیشین به حضور تمام نشسته بودند، چنانکه اصلاً کلمه‌ای گفته نشد، حضرت مولانا به خدمت شمس اشارت کرد که نماز بگزاریم، امامتی کن، شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد، مولانا امامی کرد، بعد از اتمام نماز آن شش نفر کرامی اکرام کتان برخاستند، و از آن دیوار باز بیرون رفتند و من از آن هیبت بی‌هوش شده، چون خود را جمع کردم، دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دسته گل را به من داد که این را نگاه دار، و من برگی چند از آن گل را به دکان عطاران فرستادم، که این نوع گل ما هیچ ندیده‌ایم، این گل از کجاست و این را چه نام است؟ تمامت عطاران بر طراوت و رنگ و بوی آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان این چنین گل غریب از کجا آمد؟ حضرت مولانا گفت که کرا خاتون آن گل دسته را سربسته دار و به کسی نامحرم منما، که مستورات حرم کرم و باغبان خرم ارم، که اقطاب هندوستانند، آن را جهت تو ارمغان آورده‌اند، تا دماغ جانت را قوت دهد و چشم جسمت را قوت بخشد، الله الله نیکو محافظت کن تا چشم زخم نرسد؛ و گویند تا دم آخرین کرا خاتون این برگ‌ها را نگاه می‌داشت و هر که را چشم درد کردی، برگی را به آن می‌مالیدند و شفا می‌یافت. (افلاکی، ۱۳۶۲، ص ۹۲-۹۱) همایی می‌گوید من بر آنم که آن جلوه‌ها که از عشق و فراق شمس بر وی دست داد، چشم‌بندی غیب و تازیانه سبب سازی و شوق‌انگیزی آسمانی بود، که بر سمند باد پای طبع مستعد مولوی فرود آمد، تا «کنبدی کرد و ز گردون درگذشت»؛ او را به جایی رسانید که آن همه آثار جاودانی از طبع و ذوق سحرآفرین وی برون جوشید و جهان شعر و ادب عرفان را سرمایه بی‌پایان و صفا و طراوت و تازگی بی‌نهایت بی‌زوال بخشید. (همایی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۴۴-۱۰۴۱)

چگونگی پیوند و ملاقات مولوی با شمس و ماحصل آن تحت عنوان دو گنجینه عظیم و پر محتوای مثنوی و دیوان شمس؟

بشنو از نی چون حکایت میکند

از هر لایه‌ها حکایت می‌کند

مولانا مثنوی این اثر جاویدان و بی‌مانند خویش را با این ابیات آغاز می‌کند، سخن را از نی باید شنید، از آن کس که نیست؛ آن کس که بند بند وجودش را از هواهای خویش خالی کرده است و چون نی لب خود بر لب معشوق نهاده و دل به هوای نفس او سپرده است، حکایتی دیگر و شکایتی دیگر دارد. انبیا از جنس نی بودند، چون به هوای دل خویش سخن نمی‌گفتند، چنانکه در قرآن در صفت رسول اکرم آمده است: «و ما ينطق عن الهدی ان هو الا وحی یوحی» «او از هوای دل خویش سخن نمی‌گوید و این قرآن نیست مگر آنچه به او وحی شده است.» بدین بیان، نی مقام انسان کامل یا مرتبه انسانی است که در آن مرتبه، شخص

به خانه برد و مدت یک یا دو سال با هم بودند. سلطان ولد آمیزش پدرش را با این ولی‌نہان را به سفر مشهور موسی به همراهی خذر خردمند که به عقیده صوفیان عالی‌ترین پیشوا و راهنمای سالکین وادی حق بود شبیه کرده است. (نیکلسن، ۱۳۸۲، ص ۹-۸-۷) همچنان که منقول است که محرم مولانا کراخاتون که در طهارت ذیل و تفاوت عرض، مریم ثانی بود، روایت کرد که روزی حضرت مولانا با حضرت شمس تبریزی در خلوتی نشسته بودند، و مولانا بر زانوی شمس تکیه کرده بود و من از شکاف در خلوت گوش هوش فاسوی ایشان نهاده بودم، تا چه اسرار می‌گویند و در میانه چه حال می‌رود، از ناگاه دیدم که دیوار خانه گشوده شد و شش نفر مهیب مردم غریبی درآمدند، سلام کردند و سر



هرچه می‌گوید همان است که معشوق در او دمیده و هر چه کند همان است که فرمانش از معشوق رسیده است. (قمشاهی، ۱۳۹۳، ص ۱۲-۱۰)

دردم این ناله از دم‌های لوست
هک و هوق روع از هن‌های لوست
از این روست که مولانا می‌گوید:
گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق گفتۀ کافر است
مطلق آن آوازها از شه بود
گرچه از صقوم عبودانه بود

انسان زمانی به عرفان و آموزه‌های آن رو می‌کند، که تراژدی‌های تاریخ را می‌بیند و پی می‌برد که گاهی هیچ چیز، دلیل هیچ چیز نیست. آنگاه انگشت به دهان می‌ماند و مثنوی را می‌گشاید، در حقیقت زندگی را در می‌یابد. مولوی به روشنی بازی‌های انسان را دیده و خطاهای آن را برملا کرده تا راهی برای بیدار کردن آدمی بگشاید. مثنوی در واقع آینه‌ای است که همه بشریت می‌توانند خود را در آن ببینند. لذا هر کسی مثنوی را با جان و دل می‌خواند شیفته آن می‌شود و تا واپسین روزهای حیات، کتاب همدم او می‌شود، چرا که شرح حال خود را در آن می‌یابد. مثنوی این اثر شگفت‌انگیز که زبان معرفت مولانا است، اشعاری است توانا که بیانگر معجزه این دیدار است. غرق شدن در آن حاصلش رهایی از درد و رنج روحی و روانی است. با فهم مثنوی باید کاشف خود و حقیقت باشیم و باید در جان و روح ما نفوذ کند. همراهی با مولوی در مثنوی به اوج رسیدن است و این اوج‌گیری را نه تنها مرهون مثنوی، بلکه مرهون شمس نیز باید بود، چرا که زبانه‌های فروزش مثنوی در ذهن مولانا پیش زمینه‌ای چون شمس دارد.

درست است که منظور از مثنوی منشا و مقصود آن حسام الدین چلبی است. و مولوی در آغاز هر شش دفتر او را الهام دهنده شعر خطاب می‌کند، ولی حسام الدین در نزد مولوی جای شمس الدین را گرفته است. که مولوی او را صرفاً نور شمس می‌داند نه خود شمس.

مولانا عشق را همان نیروی عظیم می‌داند که در جای‌جای اشعارش مشاهده می‌شود و در مثنوی از عشق مجازی به عشق حقیقی می‌رسد و در دیوان شمس عشقی را که شمس به او هدیه کرده بود را به نمایش می‌گذارد. و این هجران است که انسان خام را پخته می‌کند و می‌سوزاند تا به اوج می‌رساند. (گولپینارلی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۶)

قصه‌های مثنوی که تا آخر در تمام کتاب با رشته‌ای نامرئی و لرزان اما استوار و پارگی ناپذیر با ابیات نی‌نامه آغاز آن، پیوند معنوی دارد، البته همه جا تنها قصه‌ی نی که می‌نالد نیست، در زیر

و بم قصه‌ی او غربت نامحسوس روح و اشتیاق بی‌زبان روحانی خود را هم مثل تجربه‌ای که خود «نی» از ماجرای شمس تبریز و از درد جدایی‌های خویش دارد، باز می‌آزماید و بدین‌گونه غم غریبی و احساس وانهادگی خود را در دنیایی که زندان جان آن‌ها است به امواج شعر می‌سپزند، و دوش خود را با این احساس تا حدی سبک بار می‌یابد، قصه این نی به یک افسانه خیالی می‌ماند، و اینکه مفتی زاهدی در وجود یک مدرس عالم ناگهان با عارف عاشقی تحول می‌یابد، و آن کس که یک روز دیگران را وعظ و ملامت می‌کرد به ناگاه از غلبه شور و حال خود را یک چند به کلی عرضه طعن و هدف ملامت دیگران سازد و از انهماک در عشق و شعر و وجد و سماع پروای درس و بحث و زهد و طاعت نداشته‌باشد، بی‌شبهت به افسانه پری‌زدگان به نظر نمی‌آید. (زرین کوب، ۱۳۶۶، ص ۱۲)

دیوان کبیر بازگو کننده داستان یک عشق الهامی و مایه حیات، عشق شرربار مولانا است، از عروجی لطیف، اشتیاقی گوارا و بی‌انتها و فتایی سترک و گوهری مینوی و یادآور شب‌های مقدس، جاودانی و راستین و رازگونه خلوت شمس است، مستی رویاهای عشق، جلال الدین محمد را وادار می‌کرد که زیر لب بگوید، من دیگر ملای روم نیستم و تو هم ملک‌داد شمس تبریزی از تبار اسماعیلیان الموت نیستی، و این فرجام عالی جذبه عشق را در صحایف زرین دیوان کبیر می‌توان مشاهده کرد. این عشق سحرانگیز برای مولانا از مقوله مکاشفه و الهام بود، آکنده به وجد و حال و نا آرامی که قادر به بیان رازهای درونی‌اش نمی‌شد ولی به آسانی می‌توانست در زیر و بم نغمه‌های نی و چنگ و رباب و دف بسراید و بگوید: (تدین، ۱۳۸۸، ص ۱۷-۱۶)

راست گفتی عشق فویان کاشتر است
سفت می‌سوزاند ما دکنشتر است
از صدر فولهم که دفرونشتر کند
دل دگر دم زرد پر از فونشتر کند
کاشتر از این کاشتر تره بودی خبر
تا بدانستی که این بیدلاگر
مرغ جهان ره فوشتر نولتر می‌کند
باغ تن ره با صفاتر می‌کند

دیوان کبیر بازتاب و سر ریز جوش و خروش قلمرو این دیدار شمس با مولانا است. او در مثنوی بیشتر گذشته نگر است لذا راز خود را در حدیث دیگران پنهان کرده است. اما در دیوان کبیر از خود سخن می‌گوید و در فضای حضور خود نفس می‌کشد. بنابراین دیوان کبیر نیز نمایانگر رابطه شخص مولوی با شمس است. مبالغه نیست اگر گفته شود سراسر دیوان کبیر جلوه‌گاه شمس است که تنها حدود سه سال با مولوی بوده است. (پثربی، ۱۳۸۶، ص ۷۷) اثرگذاری شخصیت شمس بر

قوی‌ترین حجاب است. اما آن کس که لحظه‌ای او را دیده باشد، باید که مانند تکه شیشه‌های رنگین، خیال‌های رنگین بریندد تا به دنیا نشان دهد که این شمس چه اندازه شگفت‌انگیز است.

غیبت بی‌بازگشت شمس برای احوال مولانا به هنگام بود. چرا که اگر وضع به همین متوال می‌گذشت، و وابسته او باقی می‌ماند، این تعلق او را از سیر در مراتبی که، جز با رهایی از هرگونه وابستگی برایش دست نمی‌داد، بازمی‌داشت. سیری که سرنوشت، او را از کودکی آماده آن کرده بود و برخورد با شمس و تاثیر صحبت او وی را در آن خط انداخته بود. مولانا دیگر مولانای سابق نبود و عشق شمس در وجود او، مفتی و فقیه را شاعر کرده بود. و بدین‌گونه بود که مولانا، مولانا شد و جاودانه گردید.

منابع

۱. آزاد، پیمان، ۱۳۹۳، الماس‌های مولوی، تهران، علم
۲. افلاکی، شمس‌الدین احمد، ۱۳۶۲، مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازیچی، تهران، دنیای کتاب
۳. الهی‌قمشه‌ای، محی‌الدین، ۱۳۹۳، ۳۶۵ روز با مولانا، تهران، سخن
۴. تدین، عطالله، ۱۳۷۲، مولانا و طوفان شمس، تهران، تهران
۵. جهانگرد، نسرين، ۱۳۸۸، راز ماندگاری مثنوی مولانا در عصر انفورماتیک، تهران، علمی
۶. خرمشاهی، بهالدین، ۱۳۸۶، انسانم آرزوست، تهران، نگاه
۷. زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۵۷، جست‌وجو در تصوف ایران، تهران، امیرکبیر
۸. همو، ۱۳۶۶، بحر در کوزه، تهران، علمی
۹. همو، ۱۳۶۹، با کلروان اندیشه، تهران، امیرکبیر
۱۰. همو، ۱۳۸۴، پله پله تا ملاقات خدا، تهران، علمی
۱۱. سبحانی، توفیق، ۱۳۸۴، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین رومی، تهران، قطره
۱۲. همو، ۱۳۹۰، فیه ما فیه، تهران، کتاب فارسی
۱۳. شیمیل، آن‌ماری، ۱۳۷۵، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، علمی و فرهنگی
۱۴. همو، ۱۳۸۹، مولانا، دیروز، امروز، فردا، ترجمه محمد طرف، تهران، کیمیای حضور
۱۵. فاطمی، حسین، ۱۳۷۹، تصویرگری در غزلیات شمس، تهران، امیرکبیر
۱۶. فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۳۷۶، زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران، بهار
۱۷. گولپینارلی، عبدالباقی، ۱۳۹۰، مولانا جلال‌الدین زندگانی، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، کتاب فارسی
۱۸. نیکلسن، رنالدالن، ۱۳۸۳، مقدمه رومی و تفسیر مثنوی معنوی، ترجمه آوانس آوانسیان، تهران، تهران
۱۹. همایی، جلال‌الدین، ۱۳۷۶، مولوی‌نامه، تهران، هما
۲۰. یثربی، سید یحیی، ۱۳۸۶، زیانه شمس و زبان مولوی، تهران، امیرکبیر

مولانا در مثنوی بازتاب عمیق و وسیعی دارد. و مولانا هم خود با تعبیر بارگرفتن و حامله شدن به مثنوی از برکت برخوردش با شمس، به تکرار در بعضی غزل‌ها تصریح کرده است. با ملاقات شمس مولانا از همه گسست و با شمس نشست. گویی دو دریا به هم پیوسته بود. به قول خودش «کشتی نوحیم در طوفان روح» (خرمشاهی، ۱۳۸۶، ص ۷)

مثنوی عظیم مولانا که در واقع تمام معارف و تجارب صوفیه اسلامی است تنها از حیث کمیت نزدیک دو برابر کم‌دی الهی دانته و یا به اندازه مجموع دو منظومه ایللیاد و اودیسه یونانی است اما از حیث کیفیت چنان اوج و عظمت روحانی بی‌نظیری را ارائه می‌دهد که در تمام قله‌های بزرگ شعر انسانی جلوه و شکوه دسترس‌ناپذیر و خیره‌کننده دارد. (زرین کوب، ۱۳۵۷، ص ۲۷۴-۲۷۳)

نتیجه

جان مایه‌الهامی که پس از غیبت شمس وجود مولوی را در خود غرق ساخت، درست مانند ارتباطی است که بر دست «نفس رحمان» بین حضرت پیامبر و او پس قرن‌ها برقرار شد و نسیم معطری که از جانب یمن آمد حضرت را آگاهی داد که یار او از اولیا است اگرچه هرگز او را ندیده بود، رایحه قوی عشق شمس الدین نیز به مولوی الهام بخشید تا آنچنان بسرآید که حضور او را در اشعارش حس کند و با جادوی کلمات او را نزدیکتر بکشد. اگر او می‌توانست از دیدار واقعی معشوق برخوردار گردد، به شعر و غزل حاجت نبود و کلام و نوا، بی‌زبان و خاموش می‌شد. اشعار مولوی بازتاب همه حالات روحی او در ماه‌های دراز آرزومندی است هیچ کس را یارای آن نیست که بی‌پرده در این خورشید بنگرد. اگر این شمس آنچنان که حسام‌الدین می‌خواست پرده از رخ بر می‌گرفت و عریان می‌شد و اندکی پیش می‌آمد، جمله عالم را می‌سوخت، همه داستان‌هایی که در مثنوی ساخته شده است و همه خیال‌بندی‌های عاشقانه دیوان، حجابی است برای پنهان کردن این آفتاب عالم تاب که عشق و از عظمت الهی، خود را در او متجلی ساخت. با روشنی خیره‌کننده این خورشید، چشم از دیدنش ناتوان است. درخشندگی چشم سوز آن، خود



تأویل

تأویل الحمد لله رب العالمین

الحمد لله به تعبیر میبیدی از زبان خود خداوند است به این دلیل که بندگان عاجز بودند که بتوانند حضرت حق را حمد بگویند و در واقع خود حضرت حق بود که به آنان یاد داد چطور حمد خداوند را به جا آورند.

در واقع ۲ نوع حمد وجود دارد: ۱- حمد نعمت ← این حمد مخصوص کسانی است که نعمت را می‌بینند و با دیدن نعمات شروع به حمد و ستایش می‌کنند.

۲- حمد منعم ← این حمد مخصوص کسانی است که به دیدار منعم یا همان نعمت دهنده می‌رسند و از تمام نعمات و کثرت‌ها گذر می‌کنند و حضرت حق را می‌بینند و نه خواهان دنیا هستند و نه بهشت و از تمام این عالم جز لقاءالله چیزی نمی‌خواهند.

رب ← رب یکی از اسماء ویژه‌ی خداوند است و خداوند متعال رب عالم است و عالم را تربیت و پرورش می‌دهد و ما تحت تربیت و رشد او هستیم.

در واقع می‌توان گفت ۲ نوع رزق وجود دارد: ۱- رزق مادی ← این رزق مربوط به پرورش تن است. ۲- رزق معنوی ← این رزق مربوط به پرورش جان و دل است و رزق معنوی مدام از سوی حق به بندگان می‌رسد و این رزق لاینقطع است.

همچنین باید دانست که ربوبیت خداوند برای هر کسی در هر جایگاهی متفاوت است و خداوند نفوس عابدان را با تأیید (قوت بخشی) ربوبیت می‌کند و نفوس طاهران را با تشدید (توفیق بخشی) ربوبیت میکند و نفوس عارفان را با توحید (یگانگی) ربوبیت می‌کند.

سوره‌ی حمد را سوره‌ی صلاة نامیده‌اند تا آگاهی ایجاد کنند که نماز بدون سوره‌ی حمد باطل است و اگر سوره‌ی حمد خوانده نشود آن نماز ناتمام خواهد بود.

همچنین سوره‌ی حمد را مفتاح الجنة می‌گویند از آنجایی که بهشت ۸ در دارد و اگر بخواهی باب‌های بهشت گشوده شود این ۸ کلیدی را که در سوره‌ی حمد آمده است را باید فهمید.

ذکر خداوند ← که در الحمد لله رب العالمین آمده است.

ذکر صفات ← که در الرحمن الرحیم آمده است.

ذکر افعال ← که در ایاک تعبد آمده است.

ذکر معاد ← که در ایاک نستعین آمده است.

ذکر تزکیه‌ی نفس از آفات ← که در اهدنا الصراط المستقیم آمده است.

ذکر تحلیه‌ی نفس به خیرات ← که در اهدنا الصراط المستقیم آمده است.

ذکر احوال دوستان و رضای خداوند در حق ایشان ← که در صراط الذین انعمت علیهم آمده است.

ذکر احوال بیگانه‌گان و غضب خداوند در حق ایشان ← که در غیر المغضوب علیهم و الضالین آمده است.

تأویل بسم

ب ← بهاء احدیت، با صفت قیمومی، قدیم، با جلال، دلربا

س ← سناء صمدیت، با صفت دیمومی، کریم، با جمال، مہراقزا

م ← ملک آلہیت، با صفت سرمدی، عظیم، بی‌زوال، بی‌فنا

در واقع ب ← بر و نیکی خداوند بر اولیاء است. س ← سر خدا

بر اصفیا است و م ← مَنّ خدا بر اهل دلا و مقربان است.



سوره حمد

تلخیص: سکینه اصغریپور

تکیه نکردن است که اشاره به امور حرام در شریعت دارد. در حقیقت ایاک نعبد توحید محض است یعنی باور داشته باشی که کسی جز حق، مستحق و شایسته‌ی عبادت نیست. ایاک نستعین اشاره به معرفت عارفان دارد اینکه فرد یقین داشته باشد که خداوند سبحان در افعال یکتا است و همه‌ی افعال به او برمی‌گردد و از آن اوست و انسان بدون کمک خداوند هیچ استقلالی و اراده‌ای ندارد. خواجه عبدالله انصاری و میبیدی از سه مرحله‌ی اسلام و ایمان و اخلاص صحبت می‌کنند:

اسلام ← که همان دیدار تدبیر صانع است.
ایمان ← که همان دیدار حکمت صانع است.
اخلاص ← که همان دیدار لطف مولا است.

اینکه چرا اول ایاک آمده است و بعد نعبدک، میبیدی علت این مسئله را در این میدانند که این هشیاردهی و بیدار سازی خداوند برای بنده است و آگاهی دادن خداوند به بشر است که هیچ چیز نباید بر الله پیشی بگیرد حتی عبادت خداوند به این علت که بنده از الله به خودش نگاه کند و نه برعکس و همچنین بنده باید حتی عبادتی را که انجام میدهد را هم باید از طرف حضرت حق بداند و بس.

تأویل اهدنا الصراط المستقیم

در این آیه فرد سالک می‌گوید: خدایا راست را به ما نشان بده و این کوشش را در ما مدام کن تا همواره در حال سلوک باشیم و با جذبه‌های الهی سلوک را به حد اعلا برسان.
در این آیه ۳ نکته‌ی مهم وجود دارد: ۱- نمایش ← به معنی نمودن و راه را نشان دادن و هدایت کردن است و اینکه حق

تأویل الرحمن الرحیم

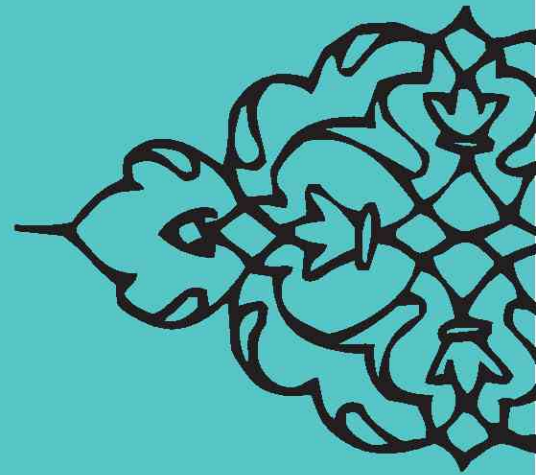
رحمن ← رحمن، اسم حاکم بر قوس نزول است و رحمانیت عام است و اسم الرحمن به وسیله‌ی رحمانیت خداوند موجب می‌شود شکرگذاری حق محقق می‌شود و در واقع شکر را آسان می‌کند.
رحیم ← رحیم، اسم حاکم بر قوس صعود است و رحیمیت خاص است و اسم رحیم شمع حب الهی را در دل روشن می‌کند و کسانی که حب الهی دارند همواره در طلب حضرت دوست هستند و نه مواهب و امور دنیوی صرف.

تأویل مالک يوم الدين

مالک ← اسم مالک، ملک ذات احدیت را نشان می‌دهد که همواره پابرجاست و با اینکه هر پادشاهی روزی به پایان می‌رسد اما ملک خداوند همیشه مستدام است و زوال ناپذیر، لذا هیچ کس از احاطه‌ی خداوند بیرون نیست و امروز رب العالمین است و فردا مالک يوم الدين است اما هیچ موجودی این ویژگی را ندارد.
الدین ← دین به معنی حساب پاداش و جزا است و حق می‌فرماید که حساب بندگان با من است تا غیر از من عیوب ایشان را ندانند که شرمسار شوند. در حقیقت حساب و کتاب با قهر و تسلط و چیرگی همراه است اما اینکه پرده از روی کار بر ندارد عین لطف و کرم و بزرگواری است.

تأویل ایاک نعبد و ایاک نستعین

← با توجه به این آیه ۲ رکن در ارکان دین است و دینداران بر مدار آن طی طریق می‌کنند: ۱- خو را آراسته کردن به عبادت بی‌ریا و اطاعت بی‌نفاق است که اشاره به امور واجب در شریعت دارد. ۲- نفس خود را منزّه کردن از شرک و فساد و بر قوت خود



انعمت علیهم ← در واقع این نعمت همان اسلام و سنت است و تا این دو با هم نباشند دین مستحکم نمی‌شود و هر کسی که خداوند به وسیله‌ی اسلام سینه اش را بگشاید نوری از جانب حق بر او فرود می‌آید که آن نور، همان نور سنت است.

تأویل غیر المغضوب علیهم و الضالین

خدایا ما را از آنان قرار نده که بر آنان غضب کرده‌ای و به حال خودشان رها کرده‌ای و ما را از ضالمان قرار نده.

مقدمه‌ی یکی از تفاسیر مهم و پر اهمیت، تفسیر رشید الدین میبدی است که همان کشف الاسرار و عدّه الابرار است که ده جلد است و از تفسیر خواجه عبدالله انصاری تأثیر گرفته است و بخاطر اختصار تفسیر خواجه عبدالله انصاری تصمیم به شرح و بسط آن گرفت. میبدی قرآن را به چندین مجلس و هر مجلس را به ۳ بخش تقسیم کرده که شامل: ۱- ترجمه تحت اللفظی آیات قرآن به فارسی ۲- تفسیر آیات به فارسی و عربی ۳- تأویل آیات به فارسی و عربی است و مطالبی است که میبدی رموز و لطایف و اشارات می‌نامد و این بخش موجب تمایز تفسیر او شده است.

منبع

ابوالفضل رشید الدین میبدی، کشف الاسرار و عدّه الابرار، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲

آیاتش را به ما نشان می‌دهد، همان نمایش است و پیامبر (ص) هم در این مورد می‌فرماید: اللهم ارنی الاشیاء كما هی. ۲- روش ← اینکه حالات افراد با هم متفاوت است و انسانها احوال و درجات متفاوتی دارند و پیامبر (ص) در این رابطه می‌فرماید: سیر کنید آنگونه که مفردون (مقربان) پیش گرفتند. ۳- کشش ← اینکه خداوند سالک را به رازگویی خود نزدیک می‌کند همان کشش است و به بیان دقیق‌تر کشش، جذبه‌ها و الطاف الهی است که فرد را به سمت حق می‌کشاند و پیامبر (ص) در این رابطه می‌فرماید: یک کشش از کشش‌های حق برابر است با عمل ستایش

(جن و انس)

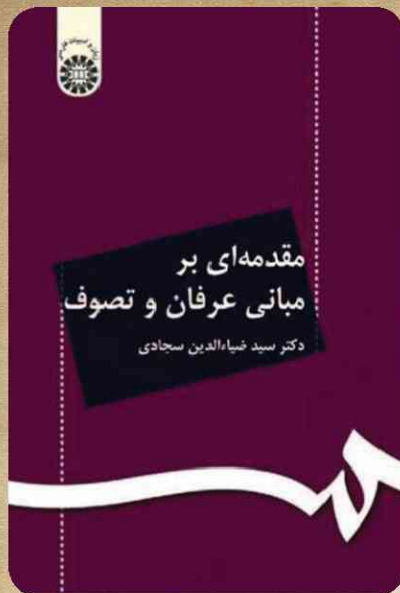
باید توجه داشت که ما آدمیان باید هر سه مورد را از حق طلب کنیم هم نمایش، روش و هم کشش زیرا ممکن است فرد راه را ببیند اما نرود، همچنین ممکن است برود اما به مقصد نرسد.

تأویل صراط الذین انعمت علیهم

همان راه اصحاب کهف است و در این آیه سالک از خداوند می‌خواهد همانطور که کشش را برای جوانمردان مقرر کرده، با آنان هم به همین شیوه رفتار کند و همچنین می‌گویند خداوند راه ما را بدون ما به سر منزل مقصود برسان زیرا تو صاحب سلوک هستی و ما هر عبادت و هر ریاضتی که هم انجام بدهیم عین زیان و خسران است اما هر کششی که از سمت حق باشد اساس عزت و سربلندی دو طرف است.

معرفی کتاب

سکینه اصغرپور



مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف

نویسنده: دکتر سید ضیاء الدین سجادی

ناشر: انتشارات سمت

محل نشر: تهران

سال نشر: ۱۳۷۲

تعداد صفحات: ۳۳۷

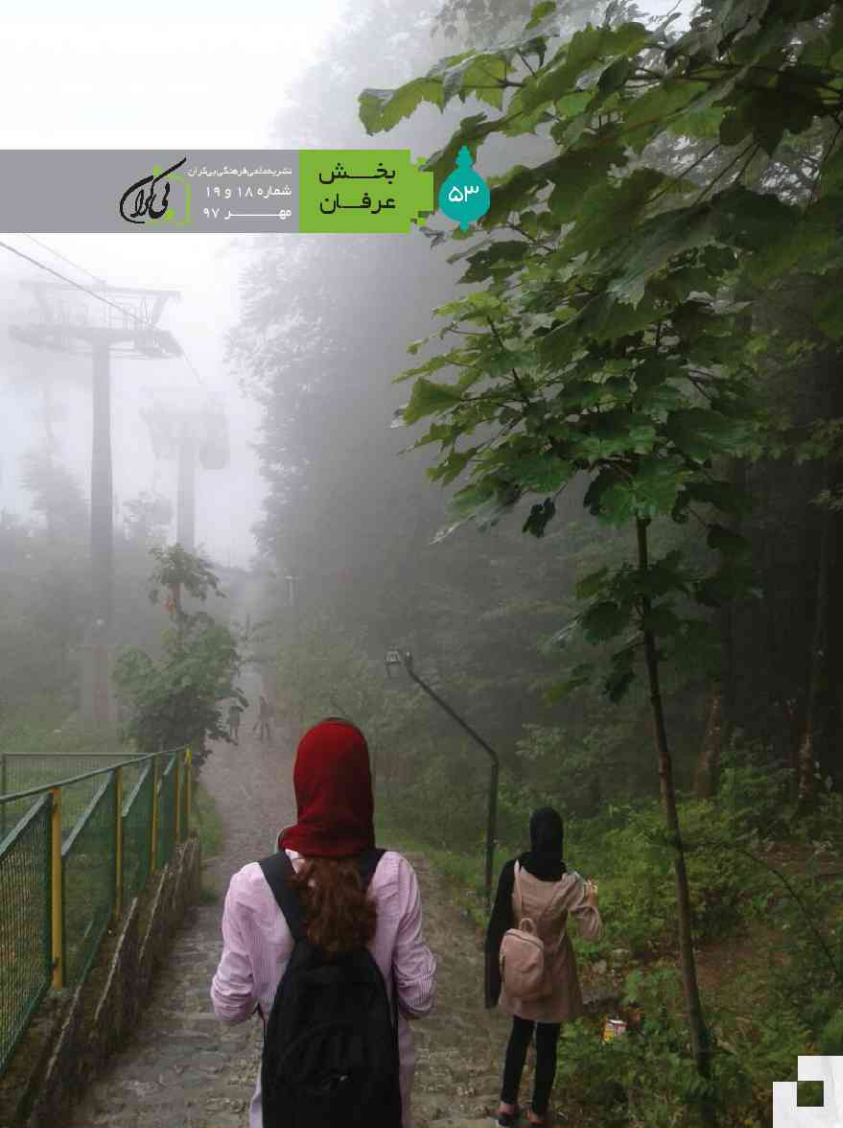
کتاب فوق مطالب بسیار ارزنده‌ای را در رابطه با عرفان و تصوف بطور مختصر و مفید بیان کرده است. فصل اول کتاب در رابطه با تعریف تصوف، عرفان، شریعت و طریقه است. فصل دوم در رابطه با مقاماتی مانند توبه و ورع و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا و همچنین در رابطه با احوالی مانند مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجا و شوق و انس و اطمینان و مشاهده و یقین و شرح این موارد می‌باشد. فصل سوم کتاب به معرفی صوفیانی مانند رابعه عدویه، ابوهاشم صوفی، ابراهیم ادهم، فضیل عیاض و معروف کرخی است که در قرن دوم می‌زیستند و در ادامه‌ی همین فصل به معرفی صوفیان قرن سوم مانند جنید، حلاج و... و معرفی صوفیان قرن چهارم و پنجم مانند شبلی و ابوطالب مکی و ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری و امام محمد غزالی و... می‌پردازد. فصل چهارم به بررسی جریان تصوف در قرون ششم و هفتم می‌پردازد و در رابطه با مشایخ این ۲ قرن مطالبی را ارائه می‌دهد. فصل پنجم به بررسی تحولات تصوف در قرون هشتم و نهم می‌پردازد و به معرفی افرادی مانند محمود شبستری، علاء الدوله سمنانی و شمس الدین محمد لاهیجی و... می‌پردازد. فصل ششم در رابطه با فرقه‌های صوفیه مانند محاسبیه، طیفوریه، نوریه، حنفیه، و چشتیه و... می‌باشد. فصل هفتم در مورد مستحسنتات صوفیه و اصطلاحات و رموز صوفیانه است. و فصل آخر یعنی فصل هشتم در رابطه با عشق عرفانی در ادبیات فارسی و همچنین در مورد عقل و ادبیات عرفانی و شعر عرفانی مطالبی را ارائه می‌دهد.

طراح: سکینه اصغر پور

جدول ادیان و عرفان

								ش						۱
													ع	۲
							ل						ج	۳
								ح					ن	۴
							م					ث		۵
													ط	۶
							م							۷
													ب	۸
												س		۹
							ی						و	۱۰
													ک	۱۱
													ن	۱۲
							ک							۱۳
							ل					س		۱۴
												ج		۱۵
							ب						و	۱۶
													د	۱۷

۱. نخستین کسی که صوفی نامیده شد
۲. مولف کتاب الانسان الکامل
۳. نخستین کسی که علم اشارت را منتشر کرد / در ادبیات عرفانی زلف تجلی چیست
۴. افشا کردن راز وجه تمایز کدام یک از صوفیان بود / هفتمین حال از احوال صوفیه
۵. مفتاح النجات از آثار کدامیک از صوفیان است / المتهج القوی اثر یوسف بن احمد مولوی شرح کدام اثر مهم می باشد
۶. نام تفسیر صوفیانه ابوالقاسم قشیری چیست ؟
۷. اعجاز البیان فی تاویل ام القرآن در تاویل کدام سوره قرآن می باشد / اخلاق الانوار اثر کیست ؟
۸. کدام دین بود که از قرن ششم به بعد در ژاپن رواج یافت و با سنت های ژاپنی سازگاری داشت / نام کتابی که تعلیم دین جاپنیسم در آن جمع شده است
۹. کدام فرقه از مسیحیت بر اساس اختلاف میان کلیسا روم شرقی و غربی پدید آمد / قدیمی ترین بخش اوستا که دارای ۷۲ فصل می باشد
۱۰. گمارا به زبان آرامی به چه معناست / اهیمسا از تعلیم کدام دین است
۱۱. چه کسی قایل به دو طبیعت لاهوتی و ناسوتی در حضرت مسیح شد / اولین پادشاه بنی اسرائیل
۱۲. شورای نیقیه توسط چه کسی برگزار شد / یکی از اعیاد یهود که به متلسبت کفاره از گناهان در آن روز روزه می گیرند و توبه می کنند
۱۳. مکتب سائکهمیه راه نجات را در چه چیزی می دانست / موسس این دین بلبا نانک نام دارد
۱۴. کوتاهترین و قدیمی ترین انجیل / او تابع مکتب ودانته و مولف کتاب بهاشیه بود
۱۵. نام موسس دین جاپنیسم / نخستین کسی که روش رهبانیت را بنیاد نهاد
۱۶. کدام فرقه یهودی عقاید عامیانه یهود را قبول نداشتند / تلفیق دو مجموعه میشنا و گمارا



گزارش سفر نمک آبرود

نویسنده: مرضیه زکی

در روز شنبه شانزدهم تیرماه ۹۷ سفر یک روزه‌ای از سوی معاونت فرهنگی دانشگاه الزهرا برگزار شد.

صبح سفر

در ساعت ۶ صبح با دو اتوبوس حامل جمعی از مسولین و دوستان و اعضای هیئت علمی رشته‌های مختلف از درب شرقی دانشگاه، تهران را به مقصد نمک آبرود ترک می‌گوییم. انوار طلایی و شاد خورشید فضا را هر لحظه پرنرژی‌تر از لحظات پیشین می‌کند.

و "وای که صبح سفر عجب صفایی دارد..."

صندلی خالی کنار من هم توسط دوستی گرم و مهربان تکمیل می‌شود، باهم مشغول صحبت می‌شویم و من بیاد صحبت‌های استاد وجود همسفر جدیدم را بجان می‌خرم: دخترم زندگی سفری است شگفتا! و هر همسفر حامل درس و پیامی است برای ما، دل به ره بسپار، بیاب، بیاموز و بگذر.....

در راه

با دور شدن از شهر، حجم عظیم آسمان‌خراش‌ها جای خود را به طبیعتی پاک و زیبا می‌دهد. وه که این سبزی نفوذ ناپذیر چه آرامشی به روح و جانم می‌بخشد...

و چقدر همه چیز زیباتر می‌شود در آن لحظه‌ای ناب که زمزمه‌ای هک می‌کند بر جانم یاد آن نقاش زبردست آسمانی را فتبارک الله احسن الخالقین....

به درخواست دوستان سیستم تصویری اتوبوس روشن می‌شود: و من نمی‌دانم ما آدمیان از چه زمان و از پی کدامین تدبیر پنجره‌های سرشار از نور و زیبایی را بستیم و در را به روی سیستم‌های الکترونیکی سرد و بی‌روح را گشودیم!!!

غرق در این ابهامات هستیم که سیستم تصویری خاموش می‌شود.

و همه باهم دل می‌سپاریم به سرگرمی و زیبایی‌های طبیعی

و ملموس سفر:

بعضی این زمان را به صحبت و خوش و بش با دوستان می‌گذرانند، برخی غرق در نظاره‌ی طبیعت و تعدادی هم در حال استراحت هستند.

و این رنگارنگی است که فضا را زنده‌تر و پویاتر می‌کند...

زیبایی

ارتفاع در حال اوج گرفتن است و جاده سبز و سبزتر می‌شود. ارتفاع! آری رمز همین است... گویی هرچه که ارتفاع بیشتر می‌شود دنیا گوه‌های نهفته‌ی زیبایش را نمایان‌تر می‌سازد... الان دیگر آن انوار طلایی کم‌سووتر و رنگ سبز این طبیعت روح افزا بیشتر و بیشتر می‌شود.

همگی انتظار مقصد را می‌کشیم و گویی این روح سرکش ما آدمیان هر لحظه زیبایی بیشتر را جستجو می‌کند:

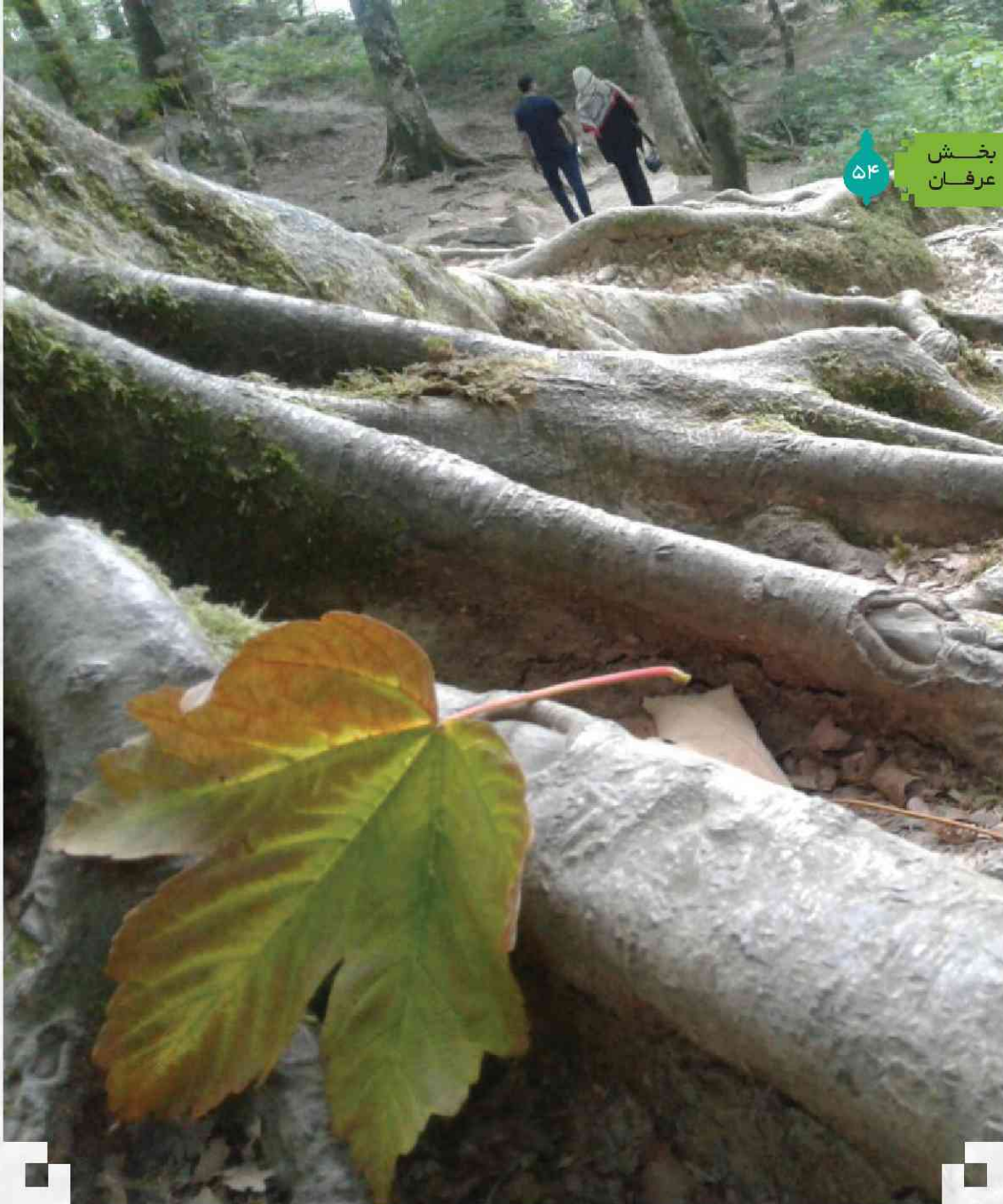
"و کان الانسان عجولا (اسراء/ ۱۱)"

و این جاده چالوس است که در سکوتی ژرف فریاد می‌زند: زیبایی آن زیبای ازل و ابد را:

هو اللطیف، هو الجمیل....

نمک آبرود

سرانجام حدود ساعت ۱۲ ظهر است که به مقصد می‌رسیم و اتوبوس کنار تله‌کابین نمک آبرود متوقف می‌شود و همگی روانه



می‌شویم تا از این همه زیبایی بهره‌ای ملموس‌تر ببریم...
دو قله‌ی پوشیده از درختان سبز اولین چیزی است که توجه
هر تازه وارد را بخود جلب می‌کند...
بازدیدکنندگان در صف‌های طویل تله کابین ایستاده اند، ماهم
با آنها همراه می‌شویم.

از مهم‌ترین و پرطرفدارترین بخش‌های شهرک توریستی
نمک‌آبرود، تله کابین آن است که در جنوب شرقی آن قرار دارد
و امکان صعود به قله‌های زیبای "مدوبن" و "دیوحمام" را فراهم
می‌کند:

خط (۱) این خط با کابین‌های ۴ نفره مسیری ۲۱۰۰ متری را
طی می‌کند.

خط (۲) این خط با کابین‌های ۶ نفره ۱۷۰۰ متر را طی می‌کند
و گردشگران را به قله بکر دیوحمام می‌رساند.

ارتفاعات چشم انداز

ما هم با خط ۲ همراه می‌شویم تا به دیدار نادیده‌های این طبیعت

بکر برویم.

از زمین اوج می‌گیریم و در این هنگام است که به عظمت
رنگ سبز در کنار آبی‌های دریا و آسمان پی می‌بریم. آری واقعا
زیباست...

وقتی با تله کابین به سمت قله‌های کوه رهسپار می‌شویم در
گذر از بین مه‌های پراکنده به ناگاه لذت لطیف پرواز در جاتم
رسوخ می‌کند.

زمان را گم می‌کنیم در آن سبزی رویایی غرق در مه!
با توجه به توافق زمان بازگشت به زمان پایین رفتن نزدیک
می‌شویم.

به ناگاه نم نمک بارانی لطیف گونه‌هایم را نوازش می‌کند و این
شاید اوج زیبایی آن سفر باشد...

و گویی یگانه هدفمان درک و لمس زیبایی است و انتشار آن
از برای او که نهایت نور و زیبایی است.



سرپرست مهربان گروه یادآور می‌شود که سریع‌تر و قبل از تاریک شدن هوا بازگردیم.

بازگشت...

حدود ساعت ۱۷ است که دل به بازگشت می‌سپاریم و نمک‌آبرود را به مقصد تهران ترک می‌گوییم...

پس از صرف بستنی در اتوبوس و کمی خریدهای بین راهی، همسفران خسته و یا شاید با دلی آرام از لمس زیبایی‌ها به استراحت می‌پردازند و به همراه تاریکی هوا آرامش بر همسفران غالب می‌شود.

پیشنهادهای سازنده و تشکرهای ویژه از مسوولین محترم معاونت فرهنگی دانشگاه با صمیمیت انجام می‌شود.

حدود ساعت ۱۲ شب است و اتوبوس در کنار درب شرقی دانشگاه الزهرا متوقف می‌شود.

و سفر دیگری با همسفران معاونت فرهنگی دانشگاه به پایان می‌رسد و خداحافظی تا دیدارها و سفرهای آینده...

با تشکر ویژه از تمامی مسوولین محترم و دلسوز معاونت فرهنگی:

سرکارخانم طه، سرکارخانم صدری، سرکارخانم اژدری، خانم آبیار و تشکر از لیدر محترم جناب آقای رخصزادیان

و همگی دست اندرکاران این سفر بیاد ماندنی و شیرین...

همگی سوار اتوبوس شده و ناهار را در یکی از رستوران‌های زیبای نمک‌آبرود که مشرف بر قلعه‌های سبز آن جاست صرف میکنیم. در محیطی زیبا، با گلدان‌های رنگارنگ و غذاهایی خوش طعم و بو...

دریا

از هر چیز بتوان گذشت از دریا نمی‌توان، حتی در یک سفر کوتاه یک روزه با محدودیت زمان!

شوق دیدار دریا، صدای موج‌های مقتدر و لمس شن‌های نرم ساحل قدم‌هایمان را تندتر می‌کند.

چیزی نمی‌گذرد که خود را در آغوش دریا می‌یابیم و همه محو تماشای این آبی بی‌انتها...

اینجا تا چشم کار می‌کند شن است و آبی زیبای دریا و آسمان و حسی مبهم...

زمان گویی متوقف می‌شود و من آنگاه خود را می‌یابم که در حال زمزمه دلنوشته‌های سهراب هستیم:

"پشت دریا شهری است... قایقی باید ساخت..."

اما برآستی آن "دریای" سهراب کدام است؟ و آن "شهر رویایی" پشت دریا چگونه شهری است؟

قایق‌اش چیست؟

.....

وقت سخت تنگ است و سخت‌تر از آن دل کندن از دریا و شگفتی‌هایش است...

مهرنا خدیایا

باران رحمتی آرزو بهر جسم و جانم
 لطفی دگر باران از بهر فکر خامم
 دل را دگر نباشد یارای جسم و نامم
 بار دگر قبح را پر ساز از جانم
 دل را دوباره بگیر از دامن زمانم
 تن را دگر نخواهم چون در رهت بیایم
 با سر بیادم من بگذشتم از خیالم
 عشق و جهان هستی در وصل تو دیدم
 مهری نما خدیایا بر گوهر نهادم

لبری بار خدیایا بر غم های نهادم
 خواهم که در دیارت چون تسکین بپریم
 گویند در سرایت هم عیش باشد هم نوش
 در محضر شهیدان پیمان را سنگتیم
 دل را به راه عشقت چون زر گر کن بدادم
 تن را مثل خاری در دست باد دادم
 چون ساکنان سپردم راه پر از خطر را
 از بهر تو پریشم، وز بهر تو بپریدم
 در مدخل حقایق چون طفل نیمه راهم

شبیم حاجی میرزایی

معرفی ملل و نحل نویسان

مهدیه سادات ابراهیمی

عبدالقاهر بن طاهر بغدادی

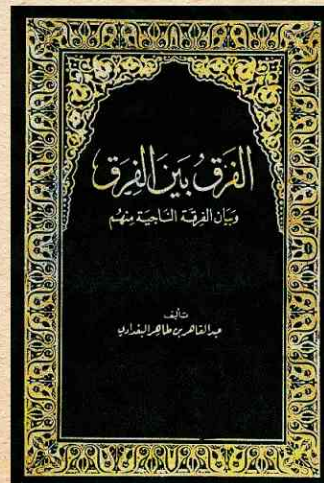
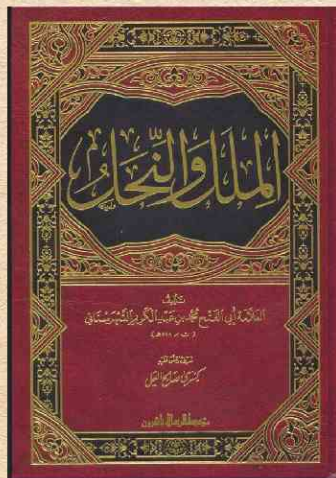
بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر (ابومنصور) فقیه شافعی، متکلم اشعری و ریاضی دان قرن ۵ می باشد. از محل و سال ولادت او اطلاعی در دست نیست؛ به طوریکه از نسبتش بر می آید، احتمالاً در بغداد و در حدود ۳۴۰ زاده شده و به همراه پدرش، طاهر بن محمد، به نیشابور رفته و در آنجا سکنی گزیده است. بغدادی از قبیله تمیم بود، و بدین سبب او را تمیمی نیز خوانده اند. علاقه فراوان وی به یادگیری علوم و فنون مختلف به حدی بود که توانست در چندین علم از جمله فقه، کلام، حساب، ادبیات و حدیث تبحر یابد و به تدریس بپردازد. او در زمینه فرقه شناسی دو کتاب الفرق بین الفرق و الملل و النحل را نوشته است. الفرق، پس از فرق الشیعه نوبختی و مقالات الاسلامیین اشعری، از قدیم ترین جامع ترین آثار در این موضوع است. به نظر فخر رازی، شهرستانی ملل و نحل خود را بر اساس این کتاب بغدادی نگاشته، و آنچنان که باید در نقل اقوال مخالفان به دور از تعصب نبوده است. مورخ مذاهب در تبیین فرقه ها

ناگزیر باید مسائل را از نظر زمینه ها و عوامل ظهورشان در بستر زمان مورد بحث قرار دهد، و بغدادی به رغم تعصب کلامی و غلبه دیدگاه فقهی خود، در رد آرای مخالفان به این امر توجه داشته است.

عبدالکریم شهرستانی

ابوالفتوح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم بن ابوبکر احمد شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸ ق)، متکلم شافعی اشعری، فقیه اصولی، فیلسوف و ملقب به افضل، حجه الحق و تاج الدین، از اندیشمندان بزرگ تاریخ علوم در ایران است که بیشتر به سبب نگارش کتاب ملل و نحل (آیین ها و کیش ها) شهرت دارد. او در این کتاب تمامی فرق و مذاهبی را که تا عصر خویش می شناخته، معرفی کرده است. مرجع وی مطالعه مستقیم آرا و اندیشه های مکتوب در کتاب ها و رسایل گوناگون و شنیده های شفاهی از بزرگان است. شهرستانی در این کتاب که مشهورترین اثر اوست، عقاید، آیین ها و نحله های مختلف را به شیوه ای سنجیده گزارش کرده است. الملل در عصر مؤلفش اثری بدیع و پرنفوذ بود و در حوزه ادیان

و عقاید، دانشنامه ای واقعی به شمار می رفت. امروزه این کتاب یکی از منابع معتبر برای شناخت ادیان و فرقه هاست. مذهب نویسنده را سنی اشعری یا شیعه اسماعیلی دانسته اند.

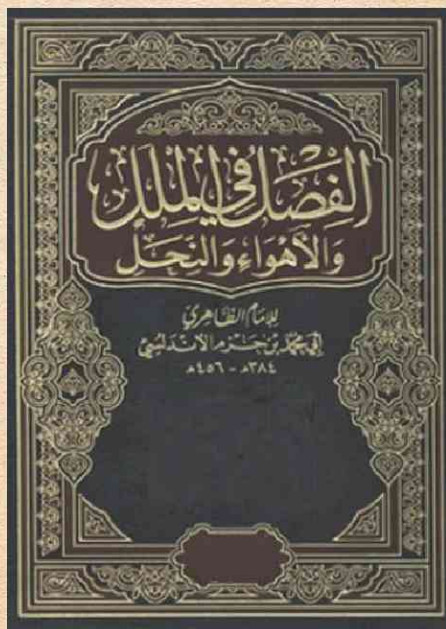
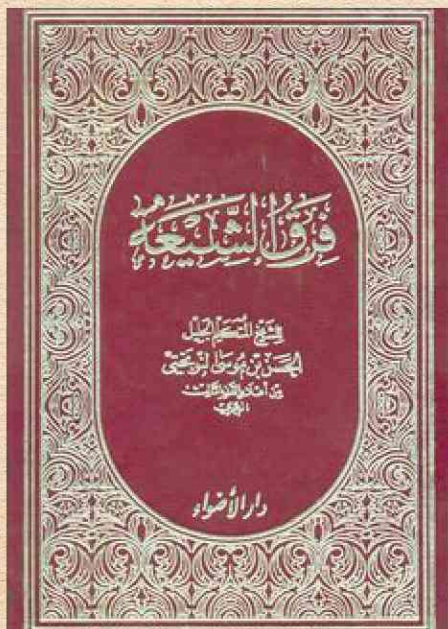


نوبختی

حسن بن موسی نوبختی، متکلم و فیلسوف امامی قرن سوم و چهارم قمری، از خاندان مشهور شیعه نوبختی است که در عصر غیبت صغرا افزون بر وجهه علمی، در حکومت عباسیان مناصب سیاسی هم داشته اند. فرق الشیعه نوشته او از منابع مهم برای شناسایی فرقه‌های شیعه تا پایان قرن سوم هجری قمری است. این کتاب افزون بر فرقه‌های شیعه می‌مباحثی مفصل نیز درباره دیگر فرقه‌های اسلامی دارد. نظر به معاصر بودن مؤلف با دوره غیبت صغرا و انشعابات شیعیان در آن روزگار، این اثر از منابع دست اول در این زمینه محسوب می‌شود. نوبختی مباحث خود را به اختصار نوشته و تلاش کرده است که بی‌طرفی خود را حفظ کند. او جز غلات نسبت به سایر فرقه‌ها نقد تندی ندارد و معیار تقسیم بندی فرقه‌ها در نظر او بیشتر سیاسی و عقیدتی است تا اختلافات فقهی. در کتاب شناسی‌های کهن، از بیش از چهل اثر نوبختی یاد شده است. جز فرق الشیعه، هیچ یک از آثار نوبختی برجای نمانده به تصریح ابن ندیم نوبختی به خط خود چیزهای بسیاری نوشت و تقریباً همه‌ی آثار وی در زمینه‌ی فلسفه و کلام، بوده است. کتاب مشهور و موجود او در موضوع فرقه‌های شیعه و معرفی چگونگی انشعاب و عقاید و آداب آن‌ها است و تاکنون اعتبار خود را حفظ کرده است.

ابومحمد ابن حزم

ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید، فقیه، محدث، فیلسوف عالم ادیان و مذاهب، ادیب و شاعر و یکی از درخشان‌ترین چهره‌های فرهنگ اسلامی در اندلس (۳۸۴-۴۵۶ ق / ۹۹۴-۱۰۶۴ م) می‌باشد. وی بنا بر گواهی خودش در شهر قرطبه در اندلس چشم به جهان گشود. نیاکان وی از ساکنان قریه‌ای بنام منته لیشم در اوتبه در ناحیه لبله در غرب اندلس بوده اند، اما پدرانش در شهر قرطبه می‌زیسته‌اند. گفته می‌شود که جدّ اعلایش ایرانی و از بردگان آزاد شده یزید بن ابن سفیان، برادر معاویه بوده است. ابن حزم در هیچ یک از آثارش مستقلاً به بحث ادیان نپرداخته است. کتاب‌ها و رساله‌های ابن حزم که حاوی مطالبی در مورد ادیان است بدین قرار می‌باشد: الفصل فی الملل و الاهواء و النحل که این کتاب مهم‌ترین کتاب کلامی ابن حزم است و بیشترین مطالب را درباره‌ی ادیان دارد و او پس از پرداختن به ادیان و مذاهب مختلف و رد هر کدام از آن‌ها سعی دارد فرقه ناحیه را مشخص کند، مراتب العلوم در این کتاب علوم را دسته بندی کرده و ضمن این بحث بسیار مختصر به ادیان پرداخته است. التوقیف علی شارع النجاء، فی الرد علی ابن الغزلیة اليهودی، الاصول والفروع.





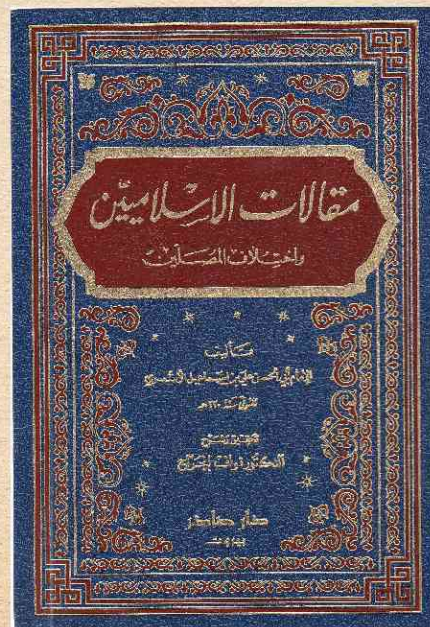
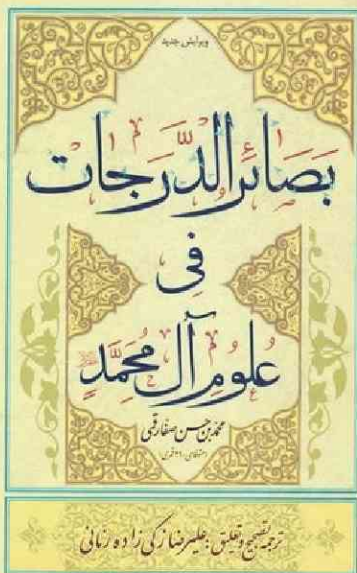
سعد بن عبدالله اشعری قمی

ابوالقاسم سعد بن عبدالله اشعری قمی، ملقب به شیخ الطائفه، از محدثان بزرگ شیعه در قرن سوم هجری بود. وی مدتی در بغداد سکونت داشت اما احتمالاً اقامت دائمی اش در قم بود. سعد اشعری دوران امامت امام حسن عسکری (علیه السلام) و دوران غیبت صغری و حضرت صاحب الزمان (عج) را درک کرد. پدرش نیز از روایان و محدثان شیعه بود، اما رجال شناسان از او با عنوان «محدث قلیل الحدیث» یاد کرده اند. وی بیش از ۳۶ عنوان کتاب در موضوعات مختلف (فقه، کلام، تفسیر، رجال و...) نوشته که تعداد اندکی از این آثار در لا بلای کتاب‌های روایی و حدیثی موجود است. از کتاب‌های او در مورد فرق «المقالات و الفرق» که به گفته محقق به تازگی نسخه‌ای از آن به دست آمده و پس از اصلاح، اضافات و توضیحات به زیور چاپ آراسته شده است. وی در این کتاب به بیان فرقه‌های مختلف شیعی (از زمان حضرت رسول (ص) تا زمان تألیف) پرداخته، ادله و دیدگاه‌های آنان را طرح و گاه نقد کرده است. فهرست تعدادی از کتاب‌های سعد قمی به این صورت است:

الرحمه، بصائر الدرجات، الضیاء، فرق الشیعه (المقالات و الفرق)، کتاب الرد علی الغلاة، ناسخ القرآن و منسوخه و محکم و متشابهه، فضل الدعاء و الذکر، مناقب، رواة الحدیث، فضل قم و الکوفه، الامامة، فضل النبی (ص) و مناقب الشیعه.

ابوالحسن اشعری

اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل بن اسحاق (۲۶۰ - ۳۲۴ ق / ۸۷۴ - ۹۳۶ م)، ابوالحسن اشعری از دودمان ابوموسی اشعری صحابی معروف پیامبر (ص) بود. او متکلم نامدار و بنیان گذار مکتبی در عقاید اسلامی که پیروانش اشاعره خوانده شده‌اند. ویژگی اصلی این مکتب کلامی دفاع عقلانی از عقاید اهل سنت و اصحاب حدیث است، در برابر جریان فکری معتزله که از دیدگاه ایشان بدعت در دین تلقی شده است. مکتب سنت‌گرای اشعری با قبول عامی که نزد غالب اهل سنت یافت، کم و بیش ساختار عقاید رسمی آنان را تشکیل داد. آنچه از نوشته‌های اشعری برجای مانده است، بخش اندکی از آثار بر شمار اوست. وی در یکی از آثار خود به نام العمده فی الرویه که در ۳۲۰ ق نگاشته، فهرستی از مصنفات خود را آورده است. از اشعری این آثار در زمینه فرق باقی مانده‌اند. مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، بزرگ‌ترین اثر بازمانده اشعری، و کتابی مهم در موضوع فرقه‌های اسلامی و آراء مختلف کلامی است این اثر را باید کهن‌ترین و معتبرترین منبع موجود در زمینه تاریخ عقاید اسلامی محسوب کرد. و رساله فی استحسان الخوض فی علم الکلام، در دفاع از جایز بودن علم کلام و بحث و نظر عقلی در دین است.



بخش

خداوندا مرا وسیله آرامی خود قرار ده؛
بگذار جایی که کینه است، مهر بکارم؛
جایی که زخم است، بخشایش؛
جایی که شک است، ایمان؛
جایی که ناامیدی است، امید؛
جایی که تاریکی است، روشنی؛
و جایی که غم است، شادی؛
خداوندا

مرحمتی کن تا تسلی دادن را بیشتر جویم از تسلی یافتن؛
و فهمیدن را از فهمیده شدن؛
و دوست داشتن را از دوست داشته شدن؛
چرا که در بخشش است که به ما خواهند بخشید،
و در بخشایش است که خواهندمان بخشود،
منسوب به
قدیس فرانسیس آسیزی

